

آغاز دعوت

دعوت رسول خدا و اندازی که در آغاز سوره مدثر بدان مأمور گشت از محیط خانه و زندگی خود وی شروع شد و نخست همسرش «خدیجه» دختر «خویلد» ایمان آورد و رسالت وی را تصدیق کرد و پیوسته رسول خدا را در ثبات و استقامت یاری می داد.

در همین محیط خانوادگی بود که «علی بن ابی طالب» پیش از همه مردان به رسول خدا ایمان آورد و با وی نماز گزارد و در آنچه از جانب خدا می آورد تصدیقش می کرد و سپس «زید بن حارثه» نخستین مردی بود که پس از «علی» اسلام آورد و نماز خواند.^۱

مفسرینی پس از نام بردن هشت نفر که پیش از همه اسلام آورده اند می گویند: اما «علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم قرشی هاشمی» پس هرگز به خدا شرك نیاورده بود، چه خدای متعال خیر او را می خواست و او را در کفالت پسر عمویش سید المرسلین «محمد» صلی الله علیه و سلم قرار داد، و هنگامی که وحی به رسول خدا آمد و «خدیجه» را خبر داد و او هم تصدیق کرد، خدیجه و «علی بن ابی طالب» و زید بن حارثه «حب» رسول خدا صلی الله علیه و آله با وی نماز می گزاردند، و موقعی که نزد کعبه نماز می گزارد و بیم آن می رفت که قریش مزاحم شوند، «علی» و «زید» او را محافظت می کردند.^۲

سعودی می نویسد: بسیاری از مردم را عقیده بر آن است که «علی» هرگز به خدا شرك نیاورد، تا از نو اسلام آورد، بلکه در همه کار پیرو رسول خدا بود، و به وی اقتدا می کرد، و بر همین حال بالغ شد، و خدا او را عصمت داد و مستقیم داشت و برای پیروی پیامبر خود توفیق داد، چه آن دو در طاعتها مضطر و مجبور نبودند، بلکه با اختیار و قدرت، طاعت

۲۸ سوره مدنی) نقل کرده است (ر. ک: الاثقان، ج ۱، ص ۲۶ - ۲۷) شهرستانی پنج جدول در ترتیب نزول سوره ها و پنج جدول در ترتیب سوره ها در پنج مصحف نقل می کند (ر. ک: تفسیر خطی شهرستانی، شماره ۷۸ ب کتابخانه مجلس شورای ملی تهران). فاضل عیاض یخصی صبتی و سعید بن احمد مقرئ (عموی احمد مقرئ نویسنده کتاب نفع الطیب) و کفعمی از بزرگان علمای شیعه هر کدام خطبه ای دارند مشتمل بر نام همه سوره های قرآن به ترتیب فعلی قرآن مجید و کفعمی را نیز فصیده ای است در مدح رسول خدا مشتمل بر نامهای سوره های قرآن (ر. ک: اندلس یا تاریخ مسلمین در اروپا، ص ۲۲۶ - ۲۲۸).

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۶۲ - ۲۶۵.

۲ - امتاع الاسماع، ص ۱۶ - ۱۷.

پروردگار و موافقت امر وی و پرهیز از مناهی او را برگزیدند.^۱

برخی گفته‌اند که: جبیرئیل در روز دوم بعثت رسول خدا برای تعلیم نماز و وضو، نازل شد.^۲

یعقوبی می‌نویسد: «نخستین نمازی که بر وی واجب گشت نماز ظهر بود، جبیرئیل فرود آمد و وضو گرفتن را به او نشان داد و چنان که جبیرئیل وضو گرفت رسول خدا هم وضو گرفت. سپس نماز خواند تا به او نشان دهد که چگونه نماز بخواند، پس رسول خدا نماز خواند.

به روایت بعضی: نخستین نمازی که رسول خدا خواند «صلوة وسطی» یعنی همان نماز ظهر بود و آن روز هم جمعه بود، و سپس «خدیجه» دختر «خوبلند» رسید و رسول خدا او را خبر داد، پس وضو گرفت و نماز خواند، آنگاه «علی بن ابی طالب» رسول خدا را دید و آنچه را دید انجام می‌دهد انجام داد.^۳

ابن اسحاق می‌نویسد: نماز در ابتدا دو رکعتی بر رسول خدا واجب شد و سپس خدای متعال آن را در حضر چهار رکعت تمام قرار داد، و در سفر بر همان صورتی که اول واجب

۱ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۳.

۲ - امتاع الاسماع، ص ۱۵.

۳ - ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۸. سیره النبی، ج ۱، ص ۲۶۳ - ۲۶۴. ابن اسحاق گوید: برخی دانایان ذکر کرده‌اند که: رسول خدا در موقع نماز به دره‌های مکه می‌رفت و علی بن ابی طالب پنهان از پدرش ابی طالب، و از همه عموهایش و دیگر رجال قریش همراه وی می‌رفت و نمازها را در میان دره‌ها می‌گزارند و شب که می‌شد بر می‌گشتند، چندی بدین منوال گذشت تا روزی ابوطالب آن دو را در حال نماز دید و پس از سؤال و جواب با رسول خدا، به علی گفت: پسر جان! این چه دینی است که داری؟ گفت: ای پدر! من به خدا و رسولش ایمان آورده و او را در آنچه آورده تصدیق کرده‌ام و همراه وی برای خدا نماز می‌گزارم و از وی پیروی می‌کنم، ابوطالب گفت: البته ترا جز به خیر و صلاح دعوت نکرده است، پس همراه وی باش (سیره النبی، ج ۱، ص ۲۶۵). تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۵۸). طبری می‌نویسد: بعد از اقرار به توحید و بیزاری از بت‌ها اول چیزی که از شرایع اسلام خدای عزوجل واجب کرد، نماز بود و از ابن عباس و زید بن ارقم روایت می‌کند که اول کسی که با رسول خدا نماز گزارد علی بود. و از جابر روایت می‌کند که رسول خدا روز دوشنبه مبعوث شد، و علی روز سه شنبه نماز خواند. و از علی علیه السلام روایت می‌کند که گفت: «منم بنده خدا و برادر رسول او، و منم صدیق اکبر، نمی‌گویم این را پس از من، مگر دروغگویی دروغ‌پردازی، هفت سال پیش از مردم با رسول خدا نماز گزاردم (تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۵۳ - ۵۴).

شده بود باقی گذاشت. آنگاه روایتی نقل می‌کند که: دو روز در اوقات پنج نماز، جبرئیل بر رسول خدا نازل می‌شد. و در وقت هر نماز رسول خدا را به خواندن نماز آن وقت وامی داشت، و پس از دو روز گفت: ای محمد! نماز را مانند نماز دیروز و امروز بخوان^۱. از «عمرو بن عبَّه سُلَیْمی»^۲ روایت شده است که می‌گفت: در آغاز بعثت که داستان رسول خدا را شنیدم، نزد وی شرفیاب شدم و گفتم: امر خویش را برای من توصیف کن. پس امر رسالت خود و آنچه را خداوند او را بدان مبعوث کرده بود برای من توصیف کرد.^۳ گفتم: آیا کسی هم در این امر تو را پیروی کرده است؟ گفتم: آری زنی و کودکی و غلامی، و مقصودش خدیجه دختر خُوَیَلِد و علی بن ابی طالب و زَیْد بن حارثه بود.^۴

عَفِیف^۵ کِنْدی می‌گوید: در دوران جاهلیت به مکه رفتم تا برای خانواده خویش از پارچه‌ها و عطر آنجا خریداری کنم. پس نزد «عَبَّاس بن عَبْدِ الْمُطَّلِب» که مردی بازرگان بود، رو به کعبه نشسته بودم که خورشید در آسمان برآمد و به زوال رسید، ناگاه جوانی آمد و دیده به آسمان دوخت و سپس رو به کعبه ایستاد، اندک زمانی فاصله شد که پسر وی رسید و دست راست وی ایستاد و طولی نکشید که زنی آمد و پشت سر آن دو ایستاد پس جوان به رکوع رفت و آن پسر و زن هم رکوع کردند، و چون سر از رکوع برداشت آنان هم سر از رکوع برداشتند، آنگاه به سجده رفت و آن پسر و زن نیز سجده کردند. به «عَبَّاس» گفتم: امری است عظیم، گفتم: آری امری عظیم، این جوان را می‌شناسی؟ گفتم: نه. گفتم: این «محمَّد بن عبدالله» برادرزاده من است. این را می‌شناسی؟ این هم «علی» برادرزاده من است. این زن را می‌شناسی؟ این هم «خدیجه» دختر «خُوَیَلِد» همسر اوست. اکنون این برادرزاده‌ام می‌گوید که: پروردگار آسمان و زمین او را به این دینی که بر آن است مأمور ساخته است، به خدا

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۶۳.

۲ - با فتح عین و با و سین: از بنی بَهْشَه بن سُلَیْم، با ضم یا و سین.

۳ - عمرو می‌گوید: گفتم: چه کاره‌ای؟ گفت: رسول خدا، گفتم: خدا ترا به چه چیز مبعوث کرده

است؟ گفت: به آن که خدا بدون هیچ شریکی عبادت شود (و بت‌ها شکسته شود) و خونریزی از میان برود، و با خویشاوندان مهربانی شود. گفتم: در این امر که با تو همداستان است؟ گفت: آزادی و بنده‌ای. گفتم: دست خویش را بگشا تا با تو بیعت کنم. پس دست خویش را گشود و بر اسلام با وی بیعت کردم و خود را چهارمین مسلمان می‌دانستم (اسد الغابه، ج ۴ ص ۱۲۰).

۴ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۹.

۵ - باوردی آن را به ضم عین ضبط کرده است (الاصابه، ج ۲، ص ۴۸۰، از ابن فتحون).

قسم که در تمام روی زمین جز این سه نفر احدی بر این دین نیست^۱.

ابن اسحاق می گوید: پس از «زید بن حارثه»، «ابوبکر: عتیق بن ابی قحافه: عثمان بن عامر تیمی» اسلام آورد و اسلام خود را آشکار ساخت و مردی نسب شناس و تاجر پیشه و معروف بود، و مردان قریش به منظور بازرگانی و غیره نزد وی رفت و آمد می کردند، و در اثر دعوت وی «عثمان بن عفان بن ابی العاص بن أمیه بن عبد شمس بن عبد مناف»، «زبیر بن عوام بن خویلد بن أسد بن عبد العزی بن قصی»، «عبد الرحمن بن عوف زهری»، «سعد بن ابی وقاص: مالک بن اُهیّب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب»، «طلحه بن عبیدالله تیمی» اسلام آوردند و آنان را نزد رسول خدا آوردند تا اسلام خویش را به وی اظهار داشتند و نماز گزارند، و همین هشت نفرند که در پذیرفتن اسلام بر همگی سبقت جسته اند^۲.

۱- ر. ک: اسد الغابه، ج ۳، ص ۴۱۴. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۵۶. در روایت دوم طبری و ابن حجر و روایت ابن عبدالبر و روایت طبرسی چنین است که: عباس گفت: محمد معتقد است که گنجهای خسرو و قیصر را فتح می کند، و عقیق پس از مسلمان شدن می گفت: کاش من آن روز ایمان آورده بودم تا سومین (و در روایت سوم طبری: چهارمین) مسلمان (و در روایت اول ابن عبدالبر و روایت طبرسی: دومین فرد با علی بن ابی طالب) می بودم (ر. ک: الاستیعاب، ذیل ص ۱۶۳-۱۶۵، ج ۳، الاصابه، الاصابه، ج ۲، ص ۲۸۰. از بقوی در معجم، ابویعلی، نسائی در خصائص، عقیلی در ضعفاء، بخاری در تاریخ خود، بقوی به سندی دیگر، ابن ابی خنیسه، ابن مند، صاحب غیلابیات، حاکم در مستدرک، إعلام الوری ص ۴۸-۴۹ و انسان العیون، ج ۱، ص ۳۱۶).

۲- نام وی را عبدالله و لقبش را عتیق نوشته اند.

۳- جمهره انساب العرب: وهیب (ص ۱۲۹). چاپ دارالمعارف مصر ۱۳۹۱ ه. م.

۴- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۶-۲۶۹، چاپ مصطفی حلبی ۱۳۵۵، م. در نخستین کسی که دعوت رسول خدا را پذیرفت، و نیز در ترتیب سابقین به اسلام اقوال زیر به نظر رسیده است:

(۱) پیش از همه خدیجه، سپس به ترتیب علی، زید بن حارثه، ابوذرا، ابوبکر.

(۲) پیش از همه خدیجه. سپس به ترتیب علی، زید بن حارثه، ابوبکر، ابوذرا (ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۹).

(۳) پیش از همه خدیجه، سپس به ترتیب ابوبکر، بلال بن حمزه، عمرو بن عبس.

(۴) پیش از همه زید بن حارثه، سپس به ترتیب خدیجه، علی (مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۴).

(۵) پیش از همه خدیجه، سپس زید بن حارثه.

(۶) پیش از همه خدیجه، سپس خباب بن ارت.

(۷) پیش از همه خدیجه، سپس بلال بن حمزه (التبیه والاشراف، ص ۱۹۸-۱۹۹).

سپس این افراد دین اسلام را پذیرفتند.

أَبُو عُبَيْدَةَ: عامر بن عبد الله بن جراح فهري.

أَبُو سَلَمَةَ: عبد الله بن عبد الأسد مخزومي (عمه زاده رسول خدا، و شوهر ام سلمه).

أَرْقَمُ بْنُ أَبِي الْأَرْقَمِ: عبد مناف بن أسد مخزومي.

عُثْمَانُ بْنُ مَطْعُونِ جُمَحِي.

قُدَامَةُ بْنُ مَطْعُونِ جُمَحِي.

عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَطْعُونِ جُمَحِي.

عُبَيْدَةُ بْنُ حَارِثِ بْنِ مُطَلِّبِ بْنِ عَبْدِ مَنْفٍ.

سَعِيدُ بْنُ زَيْدِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ نُفَيْلِ عَدَوِي.

فاطمه دختر خطاب بن نفیل (خواهر عمر و همسر سعید بن زید).

مسمودی می گوید: فول اهل بیت و شیعیان شان که عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله و زید بن ارقم، و جمعی دیگر نیز آن را روایت کرده اند، آن است که علی در اسلام بر همه مردان سبقت گرفت، و در سن علی علیه السلام روزی که اسلام آورد اختلاف است: فرقه ای ۱۵ سال، و جمعی ۱۳ سال گفته اند، فول: نه سال، هشت سال، هفت سال، شش سال و پنج سال نیز هست، این بدان جهت است که فضایل وی از میان ببرند و مناقب او را جلوگیر شوند و اسلام او را اسلام طفلی صغیر و کودکی فریبخوار جلوه دهند که میان بیش و کم فرقی نمی گذارد، و شك و یقین را از هم تمییز نمی دهد، و حقی را نمی شناسد تا در پی آن برود، و باطلی را نمی داند تا از آن دوری گیرند (التنبيه والاشراف، ص ۱۹۸).

یعقوبی بعد از اسلام خدیجه و علی و زید بن حارثه و ابوذر و ابوبکر به ترتیب اسلام عمرو بن عبسه سلمی، خالد بن سعید بن عاص اموی، سعید بن ابی وقاص زهری، عتبّه بن غزوان، خیاب بن اُرت، و مُصعب بن عمیر را پیش از دیگران می نویسد (ترجمه تاریخ، ج ۱، ص ۳۷۹). ابن حزم نیز اسلام بلال و سپس عمرو بن عبسه سلمی و خالد بن سعید بن عاص را بر اسلام پنج نفری که به وسیله ابوبکر اسلام آورده اند مقدم می شمارد (جوامع السیره، ص ۴۵ - ۴۶). اما ابن اسحاق، بلال و عمرو بن عبسه را اصلاً در سابقین به اسلام نام نمی برد (سیره النبی، ج ۱، ص ۲۶۵ - ۲۷۴). ظاهراً جهت آن که در روایات مربوط به سابقین به اسلام نامی از دختران رسول خدا نیست آن است که در اول بعثت تا حدود سه سال، دعوت رسول خدا محرمانه بود و زینب دختر بزرگ رسول خدا در خانه شوهر و پسر خاله اش ابوالعاص بن ربیع بود، و رقیه، و ام کلثوم هم به پسران ابولهب: عتبّه و عشیبه تزویج شده بودند، و فاطمه یا هنوز تولد نیافته بود، یا هم پنجساله بیشتر نبود، اما حلیمی بر گفته ابن اثیر که به اجماع مسلمین از همه خلق خدا پیشتر خدیجه اسلام آورد و مرد یا زنی بر وی پیش نگرفت، اشکال می کند که: چهار دختر رسول خدا در این تاریخ بوده اند، و بعید است دیرتر از مادر خود اسلام آورده باشند، مگر آنکه گفته شود: آنها سابقه شریک نداشته اند (انسان العیون، ج ۱، ص ۳۰۳).

- اسماء دختر ابوبکر^۱ و أم الفضل (همسر عباس بن عبدالمطلب^۲).
- خَبَاب بن اَرْت (تمیمی یا خزاعی، حلیف بنی زُهره).
- عُمَیر بن ابی وقاص (برادر سعد بن ابی وقاص).
- عبدالله بن مسعود هذلی (حلیف بنی زُهره).
- مسعود بن ربیع قاری (از طائفه بنی هون بن خزیمه که آنان را «قاره» می گفتند).
- سلیط بن عمرو بن عبد شمس از بنی عامر بن لؤی.
- حاطب بن عمرو بن عبد شمس (برادر سلیط).
- عیاش بن ابی ربیع مخزومی.
- اسماء دختر سلامه بن مخزومه تمیمی (همسر عیاش بن ربیع).
- خنیس بن حذافه سهمی (شوهر اول حفصه).
- عامر بن ربیع، از عترت بنی وائل (حلیف آل خطاب).
- عبدالله بن جحش بن رثاب، از بنی اسد بن خزیمه (عمه زاده رسول خدا).
- ابو احمد بن جحش (برادر عبدالله).
- جعفر بن ابی طالب.
- اسماء دختر عُمَیس خثعمی (همسر جعفر).
- حاطب بن حارث جمحی.
- فاطمه دختر مجتلل بن عبدالله از بنی عامر بن لؤی (همسر حاطب).
- خطاب بن حارث بن معمر (برادر حاطب).
- فکبیه دختر یسار (همسر خطاب).
- معمر بن حارث بن عمرو جمحی.
- سائب بن عثمان بن مظعون جمحی.
- مطلب بن ازهر، از بنی زُهره بن کلاب.
- رمله دختر ابو عوف سهمی (همسر مطلب).
- نحام بن نعیم بن عبدالله عدوی.

۱ - در اینجا ابن هشام به نقل از ابن اسحاق عایشه را هم با قید این که صغیر بوده نام برده است (ج

۱، ص ۲۷۱، چاپ مصطفی حنبلی، ۱۳۵۵، ص ۴۰).

۲ - انسان العیون، ج ۱، ص ۳۱۱.

عامر بن فهیره .

خالد بن سعید بن عاص اموی .

آئینه دختر خَلَف بن اَسْعَد خُزاعی (همسر خالد) .

حاطب بن عمرو، از بنی عامر بن لُؤی .

ابو حذیفه: قیس بن عثیبه بن ربیعہ، از بنی عبید شمس بن عبید مناف .

واقد بن عبدالله تمیمی (خلیف بنی عدی بن کعب) .

خالد بن بکیر بن عبدیاللیل، از بنی عبید مناة بن کنانه (حلفای بنی عدی بن کعب) .

عامر بن بکیر (برادر خالد) .

عاقل بن بکیر (برادر دیگر خالد) .

ایاس بن بکیر (برادر دیگر او) .

عمّار بن یاسر عنسی از بنی مذحج (به فتح میم و کسر حاء) .

صهیب بن یسنان، از بنی نمر بن قاسط (خلیف بنی تیم بن مره) .

سپس مردم دسته‌دسته از مرد و زن به دین اسلام درآمدند تا این که نام اسلام در مکه

شایع گشت و بر سر زبانها افتاد.^۳

اسلام جعفر بن ابی طالب

ابن اثیر می‌نویسد که: «جعفر بن ابی طالب» اندکی بعد از برادرش «علی» اسلام

۱ - بعضی نام او را «مُهشم» به ضم میم و تشدید شین مکسوره نوشته‌اند (ر. لک: به سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۷۷، چاپ مصطفی حللی ۱۳۵۵ و جوامع السیره، ص ۵۰، چاپ دارالمعارف و جمهوریة اتساب العرب، ص ۷۷، چاپ دارالمعارف ۱۳۹۱ هـ . و اسدالغابه، ج ۴، ص ۴۲۵، و کتب دیگر) و نیز در نام او هشیم و هاشم هم ذکر شده است (ر. لک: اصابه، ج ۴، ص ۴۲، چاپ دارصادر ۱۳۲۸) در کتاب روض الانف نام ابو حذیفه بن عتبہ به طور قطعی قیس ذکر شده و مهشم که به کسر میم و مسکون هاء، و فتح شین ضبط شده نام ابو حذیفه بن مغیره قرار داده شده است نه نام ابو حذیفه بن عتبہ (ج ۳، ص ۲۳) . م .

۲ - ابن برادر از قلم افتاده بود، اینجانب آن را از سیره ابن هشام گرفته و افزودم (ج ۱، ص ۲۷۸) . م .

۳ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۶۹ - ۲۷۴ .

آورد. روایت شده است که ابوطالب، رسول خدا صلی الله علیه و سلم و علی رضی الله عنه را دید که نماز می خوانند، و علی پهلوی راست رسول خدا ایستاده است، پس به «جعفر» رضی الله عنه گفت: **صَلِّ جَنَاحَ ابْنِ عَمِّكَ وَ صَلِّ عَنِ يَسَارِهِ**: «تو هم بال دیگر پسر عمویت باش و در پهلوی چپ وی نماز گزاره» پس جعفر بن ابی طالب در طرف دیگر رسول خدا به نماز ایستاد.^۱ و اسلام جعفر پیش از آن بود که رسول خدا به خانه «أرقم» درآید و در آنجا به دعوت مشغول شود.^۲

اسلام حمزه بن عبدالمطلب

داستان اسلام آوردن «حمزه بن عبدالمطلب» را ابن اسحاق به تفصیل آورده، و تاریخ آن را تعیین نکرده است.^۳ اما دیگران تصریح کرده اند که «حمزه» در سال دوم بعثت رسول خدا به دین اسلام درآمد.^۴ برخی دیگر اسلام «حمزه» را در سال ششم بعثت و بعد از رفتن رسول خدا به خانه «أرقم» می نویسند.^۵

دارالتبلیغ أرقم

تا موقعی که دعوت آشکار نگشته بود، اصحاب رسول خدا برای نماز به دره های مکه می رفتند و نماز خود را از قریش پنهان می داشتند، روزی «سعد بن ابی وقاص» با چند نفر از اصحاب رسول خدا (از جمله: عمار، ابن مسعود^۶، خباب و سعید بن زید) در یکی از

۱ - أسد الغابه، ج ۱، ص ۲۸۷.

۲ - بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۸۴.

۳ - ر. ک. ه: أسد الغابه، ج ۱، ص ۲۸۶ و استیعاب، هامش اصابه، ج ۱، ص ۳۱۰ و اصابه، ج ۱، ص ۲۳۷ والطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۲۱ و غیره. م.

۴ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۱۲.

۵ - أسد الغابه، ج ۲، ص ۲۶. الاستیعاب، ذیل اصابه ج ۱، ص ۲۷۱. الاصابه، ج ۱، ص ۳۵۳.

۶ - ر. ک. الاستیعاب، ذیل اصابه، ج ۱، ص ۲۷۱. ابوطالب از اسلام حمزه فرین مسرت گشت و در تشویق و دعوت او به بیداری، اشعاری گفت (ر. ک. اعلام الوری، ص ۵۸)

۷ - الکامل، ج ۲، ص ۴۰.

دره‌های مکه نماز می‌گزاردند که چند نفر از مشرکین رسیدند و با نمازگزاران به ستیزه برخاستند و کارشان را نکوهش کردند تا جنگ در میان آنان درگرفت، و در همین روز بود که «سعد بن ابی وقاص» مردی از مشرکان را با استخوان فلک شتری زخمی کرد، و این نخستین خونی بود که در اسلام ریخته شد.^۱

پس از این واقعه بود که رسول خدا و یارانش در خانه «ارقم» پنهان شدند و در همانجا نماز می‌گزاردند و خدا را عبادت می‌کردند، تا خدای متعال رسول خود را فرمود: دعوت خویش را آشکار سازد^۲، «عمار بن یاسر» و «صهیب بن سنان» و جمعی دیگر در خانه «ارقم» اسلام آوردند.^۳

علنی شدن دعوت

سه سال از بعثت رسول خدا گذشته بود که برای علنی شدن دعوت دو دستور آسمانی رسید، و هرچند ظاهر عبارت ابن اسحاق^۴ که طبری هم نقل کرده^۵ آن است که این دو دستور با هم یا نزدیک به هم رسیده است، اما با توجه به ترتیب نزول سوره‌های قرآن مجید یقین است که مدتی میان این دو دستور فاصله بوده و به ترتیب، نازل و اجرا شده است.^۶

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۷۵. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۶۱ - ۶۲.

۲ - این خانه در پای کوه صفا بود و اکنون به «دار خیزران» معروف است، منصور خلیفه آن را خرید و به فرزند خویش مهدی داد، سپس مهدی آن را به خیزران مادر دو فرزندش موسی هادی و هارون رشید بخشید، و در اسلام زنی نبود که دو خلیفه از وی متولد شود مگر همین خیزران و «ولاده» کنیز عبدالملک بن مروان، مادر ولید و سلیمان (انسان العیون، ج ۱، ص ۳۱۹).

۳ - نوشته‌اند که عمر نیز در خانه ارقم اسلام آورده است (الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۴۳. چاپ بیروت ۱۳۷۷ - م.) و در این صورت باید رسول خدا تا سال ششم بعثت در آنجا مانده باشد.

۴ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۷۴.

۵ - تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۶۱.

۶ - سوره شعراء (۲۶) که آیات انذار عشیره در آن است، بعد از سوره طه نازل شده است، و سپس به ترتیب سوره‌های نمل (۲۷)، قصص (۲۸)، بنی اسرائیل (۱۷)، یونس (۱۰)، هود (۱۱)، یوسف (۱۲)، و آنگاه در سوره حجر (۱۵) که دستور علنی کردن دعوت و مقاومت و بی‌اعتنائی به مخالفت مشرکین در آن واقع است، نازل گشته است (ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۰. مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۶۷. الانتقان، ج ۱، ص ۲۶).

انذار عشیره اقریبین

ظاهر تواریخ و کتب تفسیر و حدیث آن است که انذار «عشیره اقریبین» در چند نوبت و به چند صورت انجام یافته است. یعقوبی می نویسد: خدای عزوجل او را فرمود که خویشان نزدیکتر خود را بیم دهد، پس بر کوه «مره» ایستاد، و با صدای بلند فریاد زد: ای آل فِهْر! در این هنگام همه طوایف قریش نزد وی فراهم شدند، ابولهب گفت: اینان آل فِهْرند. سپس فریاد کرد: ای آل غالب! پس بنی محارب بن فِهْر و بنی حارث بن فِهْر بازگشتند. سپس فریاد برآورد: ای آل لُؤی! بنی ثیم ادرم بن غالب هم رفتند. آنگاه فریاد زد: ای آل مره! بنی عدی بن کعب و بنی سَهْم و بنی جُمح (بنی هَضِیص بن کعب) نیز رفتند. بعد فریاد زد: ای آل کِلاب! بنی ثیم بن مره و بنی مخزوم بن یَقْظَه بن مره هم رفتند. سپس فریاد کرد: ای آل قُصی! بنی زُهْره نیز رفتند. سپس فریاد برآورد: ای آل عبد مناف! بنی عبد الدار و بنی عبد العزی (پسران قُصی) رفتند. باز فریاد برآورد: ای آل هاشم! بنی عبد شمس و بنی نوفل هم رفتند و تنها بنی عبدالمطلب باقی ماندند. سپس ابولهب گفت: اینان بنی هاشم اند که فراهم گشته اند، آنگاه در یکی از خانه های بنی هاشم آنان را مجتمع ساخت^۱.

رسول اکرم «علی» را فرمود تا: یک صاع طعام تهیه کند. و یک پای گوسفند هم بر آن نهد و ظرفی هم از شیر آماده کند. آنگاه فرزندان «عبدالمطلب» را فراهم سازد تا با آنان سخن

۱ - در کتاب تاریخ الامم آمده است، بر کوه صفا برآمد و فریاد کرد: یا صبا حاه . . . پس گفت: اگر شما را خبر دهم که سوارانی از دامن این کوه می رسند، آیا سخن مرا یاور می کنید؟ گفتند: ما از تو هروغی نشنیده ایم. گفت: پس من شما را از روبرو بودن با عذاب سختی بیم می دهم. ابولهب گفت: تبا لك، برای چنین سخنی ما را فراهم ساخته ای؟ سپس برخاست، در این موقع سوره «تبت» پدا این تمیز و تبت تا آخر سوره نازل شد (ج ۲، ص ۶۲).

و در الطبقات الکبری آمده، چون آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» نازل شد، رسول خدا بر کوه صفا بالا رفت و گفت: ای گروه قریش! قریش گفتند: محمد است که بالای صفا فریاد می کند، پس به وی روی آوردند و نزد وی فراهم شدند. پس (بعد از آنچه از طبری نقل شد) گفت: ای بنی عبدالمطلب! ای بنی عبد مناف! ای بنی زهره! - تا این که طوایف قریش همه را برشمرد. همانا خدا مرا فرموده است که: خویشان نزدیکتر خود را بیم دهم، و من برای شما نه سودی از دنیا به دست دارم، و نه بهره ای از آخرت، مگر آن که بگوئید: لا اله الا الله (ج ۱، ص ۲۱۰).

۲ - بر حسب روایتی که یعقوبی بعد از این نقل می کند، انجمن «عشیره اقریبین» در خانه حارث بن عبدالمطلب بوده است (و. لک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۸۳ - ۳۸۴).

بگوید، علی غذا را آماده ساخت و «بنی عبدالمطلب» را که چهل مرد، یکی بیش یا کم می شدند، فراهم ساخت. همگی از آن طعام خوردند و نوشیدند و سیر شدند، و خوراکیها همچنان برجای ماند. اما پیش از آن که رسول خدا سخن بگوید، ابولهب او را به ساحری نسبت داد و جمعیت متفرق شدند.^۱

به روایت یعقوبی: سپس آنان را چنانکه خدا به وی امر فرموده بود بیم داد. و به آنان اعلام کرد که: خدا آنان را برتری داده و برگزیده و پیامبر خود را در میانشان مبعوث کرده، و او را فرموده است که: بیمشان دهد.^۲

پس ابولهب گفت: پیش از آن که دیگران جلو محمد را بگیرند، جلو او را بگیرید، چه آن روز اگر به یاری وی برخیزید کشته می شوید و اگر او رها کنید خوار می گردید.
ابوطالب گفت: ای ننگ خاندان! به خدا قسم برای یاری او آماده ایم، و در آینده هم باور او خواهیم بود. ای پسر برادرم! هرگاه خواستی به سوی پروردگارت دعوت کنی ما را اعلام کن تا مسلح شده همراه تو بیرون آیم.^۳

روز دیگر رسول خدا به «علی» گفت: این مرد با سخنانی که گفت و شنیدی جمعیت را متفرق ساخت، و نشد که با آنان سخن گویم. بار دیگر همان مقدار خوراکی تهیه کن و آنان را نزد من فراهم ساز. «علی» (علیه السلام) می گوید: خوراکی را تهیه کردم و آنان را فراهم ساختم، و رسول خدا مثل روز گذشته پاره ای گوشت برگرفت و پاره پاره ساخت و در اطراف سفره ریخت و گفت: بخورید به نام خدا.

پس همگی خوردند و آشامیدند و سیر شدند، پس رسول خدا به سخن آمد و گفت: ای فرزندان «عبدالمطلب» به خدا قسم هیچ جوان عربی نمی شناسم که بهتر از آنچه من برای شما آورده ام، برای قوم خود آورده باشد. به راستی که من خیر دنیا و آخرت را برای شما

۱ - تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۶۲ - ۶۳.

۲ - در کامل ابن اثیر با تصریح به نوبت دوم به این عبارت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَحْمَنُهُ وَاَسْتَعِيْنُهُ وَاُوْمِنُ بِهِ وَ اَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهٗ، سپس گفت: اِنَّ الرَّايِدَ لَا يَكْتَلِبُ اَهْلَهٗ، وَاللّٰهُ الَّذِي لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ، اِنِّيْ رَسُوْلُ اللّٰهِ اِلَيْكُمْ خَاصَّةً وَاِلَى النَّاسِ عَامَّةً، وَاللّٰهُ لَتَمُوْنُنَّ كَمَا تَنَامُوْنَ، وَ لَتَبْعُنَّنَّ كَمَا تَسْتَبِيْطُوْنَ وَ لَتَحَاسِبُنَّ بِهَا تَعْمَلُوْنَ، وَ اِنَّهَا الْجَنَّةُ اَبَدًا وَاَلنَّارُ اَبَدًا (در: ك: الكامل، ج ۲، ص ۴۰ - ۴۱. انسان العيون، ج ۱، ص ۳۲۱. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۹۷. جمهرة خطب العرب، ج ۱، ص ۵۱).

۳ - ترجمه تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۴.

آورده‌ام، و خدای مرا فرموده است که: شما را به جانب او دعوت کنم. ای «بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ!» خدا مرا بر همه مردم عموماً و بر شما بالخصوص مبعوث کرده و گفته است: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»^۱ و من شما را به دو کلمه‌ای که بر زبان سبک و در میزان سنگین است دعوت می‌کنم، به وسیله این دو کلمه عرب و عجم را مالک می‌شوید، و اُمّت‌ها رام شما می‌شوند، و با این دو کلمه وارد بهشت می‌شوید، و با همین دو کلمه از دوزخ نجات می‌یابید: گفتن «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، و گواهی بر پیامبری من^۲، پس کدام یک از شما مرا در این راه کمک می‌دهد تا برادر من، و وصی من، و خلیفه من^۳ در میان شما باشد؟ (تا برادر من و وصی من و وزیر من و وارث من و خلیفه من پس از من باشد^۴).

پس احدی از آنان وی را پاسخ نداد، اما من که از همه خردسال‌تر، و کم‌جته‌تر و کوچک‌تر بودم گفتم: یا رسول‌الله! من تو را در این کار یاری می‌دهم (پس گفت: بنشین، و سپس گفتار خویش را تکرار کرد و همچنان خاموش ماندند تا من گفتار نخستین خود را بازگفتم، پس گفت: بنشین. و بار سوم سخن را بر آنان تکرار فرمود، و احدی از ایشان حتی به یک حرف وی را پاسخ نگفت، و باز من برخاستم و گفتم: یا رسول‌الله! برای یاری تو در این امر آماده‌ام^۵).

پس گردنم را گرفت و گفت: هان این است برادر من، و وصی من، و خلیفه من در میان شما، پس از وی بشنوید و فرمانش را بپذیرید. پس جمعیت به پا خاستند و می‌خندیدند و به ابوطالب می‌گفتند: تو را امر کرد که از پسرت بشنوی و او را اطاعت کنی^۶.

۱ - سوره شعراء (۲۶)، آیه ۲۱۴.

۲ - ارشاد مفید، ص ۳۴.

۳ - طبری، ج ۳، ص ۱۱۷۲، چاپ اروپا. م، و در روایت دوم طبری: برادر من، و دمساز من، و وارث

من (ج ۳، ص ۱۱۷۳، چاپ اروپا. م).

۴ - ارشاد مفید، ص ۲۴.

۵ - ارشاد مفید، ص ۲۴ - ۲۵.

۶ - تاریخ الامم والملوک، ص ۶۲ - ۶۴. تفسیر مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۸۷. از خاصه و عامه، و از تفسیر تعلی، و از براء بن عازب و ابورافع. الکامل، ج ۲، ص ۴۱ - ۴۲. و در ارشاد مفید آمده است که گفت: بنشین که نونی برادر من و وصی من و وزیر من و وارث من و خلیفه من پس از من است. در این هنگام جمعیت به پا خاستند و به ابوطالب می‌گفتند: فرامدنت به دین برادرزاده‌ات که فرزندان را بر تو امیر ساخت مبارک باد (ص ۲۵).

ظاهراً در همین مرحله است که ابن اسحاق می نویسد: چون رسول خدا چنان که خداوند فرموده بود، دعوت خویش را آشکار ساخت، قُرَیْش، از او دوری نجستند و با وی به ستیزه برنخاستند، و هر گاه بر آنها عبور می کرد، به وی اشاره می کرده می گفتند: پسر «بَنی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» از آسمان سخن می گوید^۱.

آخرین دستور

با نزول آیه های «فَاَصْدَحْ بِهَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»^۲ در سوره حَجْر، رسول خدا دستور یافت تا یکباره دعوت خویش را علنی و عمومی سازد، و از آزار مشرکان نهراسد و کارشان را به خدا واگذارد.

یعقوبی می نویسد: رسول خدا سه سال در مکه امر رسالت خود را پوشیده می داشت و به یگانگی و پرستش خدای عزوجل و اقرار به پیامبری خویش دعوت می کرد، و هرگاه بر گروهی از قُرَیْش می گذشت می گفتند: جوان «بَنی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» از آسمان سخن می گوید، تا آن که خدایانشان را بر آنان عیب گرفت، و از هلاکت پدرانیشان که کافر بوده اند سخن گفت، و به دستور خدای عزوجل دعوت خود را آشکار و علنی ساخت. و در «أَبْطَح» به پا ایستاد و گفت^۳:

«مَنْ رَسُولُ خِذَا، شَمَا رَا بِه عِبَادَتِ خِذَايِ يَكْتَا، وَ تَرَكَ عِبَادَتِ بِنَهَانِي كِه نِه سَوْد
مِي دَهْنْد وَ نِه زِيَان مِي رِسَانْد، وَ نِه مِي آفْرِيْنْد وَ نِه رُوْزِي مِي دَهْنْد وَ نِه زَنْدِه مِي كَنْتْد وَ نِه
مِي مِيْرَانْد دَعْوَتِ مِي كَنْم.»

۱ - سيرة النبي، ج ۱، ص ۲۷۵. الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۹۹.

۲ - سورة ۱۵، آيات ۹۴ - ۹۵.

۳ - «إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ، أَدْعُوكُمْ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ وَحْدَهُ وَ تَرْكِ عِبَادَةِ الْأَصْنَامِ الَّتِي لَا تَنْفَعُ وَلَا تَضُرُّ وَ لَا تَخْلُقُ وَ لَا تَزُوقُ وَ لَا تُحْيِي وَ لَا تُمِيتُ». به روایت علی بن ابراهیم قمی، رسول خدا پس از سه سال دعوت پنهانی و نزول آیه «فَاَصْدَحْ بِهَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» بیرون آمد، و چنین خطبه خواند: يَا مَعْشَرَ قُرَیْشِ وَ يَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ، أَدْعُوكُمْ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ، وَ خَلْعِ الْأَنْدَادِ وَالْأَصْنَامِ، وَ أَدْعُوكُمْ إِلَى شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ، فَاجِيبُونِي تَعَلِّقُوا بِهَا الْعَرَبَ وَ تَدِينُ بِهَا لَكُمْ الْعَجَمَ وَ تَكُونُونَ مُلُوكًا فِي الْجَنَّةِ (ر. ک: إعلام الوری، ص ۴۹).

پس قریش او را مسخره کردند، و آزار دادند و به «أبوطالب» گفتند: به راستی برادرزاده‌ات خدایان ما را بد گفته و خِرَد‌های ما را سبک شمرده، و گذشتگان ما را گمراه دانسته است، رواست که از این کارها بگذرد، و در مالهای ما آنچه بخواهد انجام دهد. پس رسول خدا گفت: ^۱ «خدا مرا برای فراهم ساختن دنیا و دل بستن بدان نفرستاده است، بلکه مرا مبعوث کرده تا پیام او را برسانم و به سوی او رهبری کنم».

بعد می‌گوید: بعضی روایت کرده‌اند که رسول خدا در بازار «عُکاظ» در حالی که جبهه سرخی بر تن داشت به پاخاست و گفت: ^۲ ای مردم! بگوئید: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تا رستگار و پیروز گردید. ناگهان مردی به دنبال او دیده شد که دو گیسوی بافته زرین داشت و می‌گفت: ای مردم! این جوان برادرزاده من و بسیار دروغگو است، پس از او برحذر باشید. گفتم: این مرد کیست؟ گفتند: این جوان «محمد بن عبدالله» و این مرد «أبو لهب بن عبدالمطلب» عموی اوست ^۳.

ظاهراً در این مرحله است که ابن اسحاق می‌گوید: اما موقعی که خدایانشان را بد گفت و نکوهش کرد، آن را تحمل نکردند و با وی به ستیزه برخاستند، و جز مردم اندکی که به توفیق خدا اسلام آورده و پنهان بودند، بر مخالفت و دشمنی با وی همدستان شدند، و عموی رسول خدا «أبوطالب» حمایت وی را به عهده گرفت، و به یاری وی برخاست و رسول خدا هم بی‌پرده و بی‌آن‌که از مانعی بهراسد امر خویش را آشکار ساخت. در این موقع جمعی از اشراف قریش: عتبه بن ربیع، شیبه بن ربیع، ابوسفیان بن حرب، ابوالبحترئ: عاص بن هشام، اسود بن مطلب، ابوجهل: عمرو بن هشام، ولید بن مغیره، نُبیه و منبه ^۴: پسران حجاج، و عاص بن وائل نزد «أبوطالب» رفتند و گفتند: یا خود جلو او را بگیر، یا کار او را به ما واگذار، «أبوطالب» به نرمی پاسخشان داد تا بازگشتند، و رسول خدا همچنان دعوت خویش را آشکارا دنبال می‌کرد ^۵.

بار دیگر رجالی از قریش که پیش از پیش برآشفته بودند. نزد «أبوطالب» رفتند و او هم در حضورشان رسول خدا را خواست و پیشنهاد کرد که برای خاطر بزرگان قوم خود و برای حفظ

۱ - «إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَبْعَثْ لِيُخَمِّعِ الدُّنْيَا وَالرُّعْبَةَ فِيهَا، وَإِنَّمَا بَعَثَ لِأُبَلِّغَ عَنْهُ وَ أَدُلَّ عَلَيْهِ».

۲ - «أَيُّهَا النَّاسُ قُولُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِبُوا وَ تَنْجَحُوا».

۳ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۹ - ۳۸۰.

۴ - بر وزن رجیل و مُخَدَّث.

۵ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۷۶ - ۲۷۷.

جان خود و من دست بدار و تکلیف مرا دشوار مساز. رسول خدا به گمان این که «ابوطالب» در تصمیم یاری دادن او سست شده و دست از نصرت وی خواهد کشید گفت: «ای عمو، به خدا قسم اگر خورشید را در دست راست، و ماه را به دست چپ من نهند که از این کار تا روزی که پیش برود یا جان بر سر آن گذارم، صرفنظر کنم نخواهم کرد.»^۱ آنگاه رسول خدا گریه کرد، و سپس برخاست و چون می‌رفت، ابوطالب او را صدا زد و گفت: برادرزاده‌ام برگرد. رسول خدا برگشت. «ابوطالب» گفت: ای برادرزاده! آنچه دوست داری بگو، به خدا قسم که هرگز دست از یاری تو برنخواهم داشت.^۲

ابن اسحاق می‌گوید: سپس قریش که دانسته بودند ابوطالب دست از حمایت و طرفداری رسول خدا بر نمی‌دارد «عمار بن ولید بن مغیره» را نزد وی بردند و به او گفتند: ای

۱ - يا عمُ وَاللَّهِ لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسُ فِي يَمِينِي ، وَالْقَمَرَ فِي يَسَارِي ، عَلَّ أَنْ أتركَ هَذَا الأَمْرَ حَتَّى يُظْهِرَهُ اللهُ أَوْ أَهْلِكَ فِيهِ مَا تَرَكْتَهُ .

۲ - به روایت طبرقات چنین گفت: در صورتی می‌توانم با شما مدارا کنم که يك كلمه را بی دریغ بگوئید، و در نتیجه عرب را مالک شوید، و عجم هم رام شما شوند. ابوجهل گفت: چه فایده‌ای بهتر از این، به جای یکی ده کلمه می‌گوئیم، گفت: بگوئید: لا إله إلا الله. پس همگی را بد آمد، و از آن رسیدند و خشم گرفتند، و برخاستند و می‌گفتند: أَصْبِرُوا عَلَيَّ أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ. «کار پسندیده آن است که دست از خدایان خود بردارید» سپس برای کشتن رسول خدا تصمیم گرفتند، و در همان شب «ابوطالب» رسول خدا را در خانه‌اش نیافت، و جوانان بنی‌هاشم، و بنی‌عبدالمطلب را فراهم ساخت و گفت: هر کدام از شما آهنی بزنده بردارید و همراه من بیایید، و چون وارد مسجد الحرام شدیم، هر جوانی از شما پهلوی یکی از بزرگان قریش که ابوجهل در میانشان است بنشیند، چه اینکه اگر محمد کشته شده باشد یقین که ابوجهل هم دست در کار بوده است. جوانان بنی‌هاشم چنان کردند. در این میان زید بن حارثه رسید، و از سلامت رسول خدا خیر داد و با شتاب نزد رسول خدا که در پای کوه صفا با اصحاب خود در خانه جای داشت، رفته او را از آنچه دیده بود خبر داد، رسول خدا آمد و ابوطالب از سلامتی وی مطمئن شد و گفت: با خاطر آسوده به خانه خود بازگرد. بامداد فردا ابوطالب نزد رسول خدا آمد، و او را با خویش به انجمن‌های قریش برد، و جوانان هاشمی و مطلبی همراه وی بودند، پس گفت: ای گروه قریش می‌دانید چه نظر داشتیم؟ گفتند نه. پس داستان دیشب را باز گفت و جوانان را فرمود تا آنچه را در دست داشتند برهنه ساختند، و هر يك را خنجری تیز به دست بود. آنگاه گفت: به خدا قسم اگر محمد را می‌کشید، يك نفر از شما را زنده نمی‌گذاشتم، تا ما و همه شما نابود می‌شدیم. پس رجال قریش از همه بیشتر ابوجهل در هم شکسته شدند (الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۰۲ - ۲۰۳).

۳ - سيرة النبي، ج ۱، ص ۲۷۸. تاريخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۶۷.

«ابوطالب! «عمار بن ولید» را که زورمندترین و زیباترین جوان قریش است آورده‌ایم تا او را به جای فرزندی بگیری و خونبها و یاری او مخصوص تو باشد و برادرزاده‌ات را که با دین تو و دین پدرانت مخالفت کرده، و قریش را پراکنده ساخته و آنان را بی خود خوانده است به ما تسلیم داری تا او را بکشیم، و تو هم مردی را به جای مردی گرفته باشی. گفت: چه زشت پیشنهادی! پسر خود را می‌دهید تا او را برای شما پرورش دهم، و آنگاه پسر خود را به شما دهم تا او را بکشید؟ به خدا قسم هرگز چنین کاری نمی‌شود.

«مطعم بن عدی» به ابوطالب گفت: قوم تو از در انصاف درآمدند، اما تو هیچ پیشنهادی را نمی‌پذیری. «ابوطالب» گفت: به خدا قسم بی انصافی می‌کنند و تو هم تصمیم گرفته‌ای که مرا واگذاری، و آنان را یاری دهی، اکنون هر چه می‌خواهی بکن.^۱

هنگامی که «ابوطالب» دید کار به سختی کشیده و هر قبیله‌ای از قریش افراد مسلمان شده خود را شکنجه می‌دهند و از دینشان باز می‌دارند در میان «بنی هاشم» و «بنی مطلب» بن «عبد مناف» به پا خاست، و آنان را به حمایت از رسول خدا و نگهداری وی دعوت کرد، پس همگی جز ابولهب به وی پیوستند، و دعوت وی را در حمایت از رسول خدا پذیرفتند، و «ابوطالب» که بدین کار شادمان شده بود، قصیده‌ای در مدح آنان، و فضل رسول خدا گفت.^۱

سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر اسلام

از بنی عبدالمطلب:

ابولهب، عبدالمعزی بن عبدالمطلب (که پس از فتح بدر در مکه هلاک شد).

۱ - ابوطالب را در هجو مطعم، و دیگر رجال قریش که دست از یاری او برداشته‌اند، قصیده‌ای است (ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۲۸۱ - ۲۸۱). یعقوبی نیز در این مقام قصیده‌ای از ابوطالب نقل می‌کند (ترجمه تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۱).

۲ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۷۹ - ۲۸۲. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۶۷ - ۶۸. از این قصیده است:

إِذَا اجْتَمَعَتْ بَوْمًا قُرَيْشٌ لِخَيْرٍ
فَإِنْ حُضِلَّتْ أَشْرَافُ عَبْدِ مَنْفَاهَا
وَ إِنْ فَخَرَتْ بَوْمًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا
فَعَبْدُ مَنْفَاهِ بَرُّهَا وَ ضَمِيمُهَا
نَفْسِي هَاشِمٍ أَشْرَافُهَا وَ قَدِيمُهَا
هُوَ الْمُصْطَفَى مِنْ بَرِّهَا وَ كَرِيمُهَا

ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب (که تا پیش از فتح مکه به دین اسلام درآمد).

از بنی عبد شمس بن عبد مناف:

عتبه بن ربیعہ بن عبد شمس.

شیبہ بن ربیعہ (برادر عتبه، که در جنگ بدر کشته شدند).

عقبه بن ابی معیط (که در بدر اسیر شد، و رسول خدا فرمود تا: او را گردن زدند).

ابوسفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس (که پیش از فتح مکه ناچار اسلام را قبول کرد).

حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس (که روز فتح مکه اسلام آورد، و رسول خدا

او را از مدینه به طائف تبعید کرد).

معاویه بن مغیره بن ابی العاص بن امیه (که بعد از حمراء الأسد به فرمان رسول خدا

کشته شد).

از بنی عبدالدار بن قصی:

نضربن حارث بن علقمة بن کلد بن عبد مناف بن عبدالدار (که در بدر اسیر شد و

رسول خدا فرمود تا: او را گردن زدند).

از بنی عبدالعزی بن قصی:

اسودبن مطلب بن اسد بن عبدالعزی (ابوزمعه که به نفرین رسول خدا کور شد، و سه

پسر او در بدر کشته شدند).

زمعه بن اسود (که در بدر کشته شد).

ابوالبحری: عاص بن هشام بن (حارث بن) اسد (که در جنگ بدر کشته شد).

از بنی زهرة بن کلاب:

اسودبن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهرة (پسر خالوی رسول خدا که مقداد بن

عمر و را به او نسبت می دهند). وی از مستهزین بود و در مکه هلاک شد.^۱

از بنی مخزوم بن یقطه بن مره:

ابوجهل: عمرو بن هشام بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم (که در بدر کشته شد).

عاص بن هشام (برادر ابوجهل که در بدر کشته شد).

ولید بن مغیره بن عبد الله (عموی ابوجهل و پدر خالد بن ولید که از مستهزین بود و در

مکه هلاک شد).

ابوقیس بن ولید (برادر خالد).

ابوقیس بن فاکه بن مغیره (برادرزاده ولید که در بدر کشته شد).

زُهَیر بن ابی امیه: حذیفه بن مغیره (پسر عمه رسول خدا و برادرزاده ولید و برادر ام سلمه، که ظاهراً در فتح مکه اسلام آورد).

أسود بن عبد الأسد بن هلال بن عبد الله بن عمر بن مخزوم (برادر ابوسلمه، که در بدر کشته شد).

صیفی بن سائب^۲ از بنی عابد بن عبد الله بن عمر بن مخزوم (که در بدر اسیر شد و آزاد گردید).

از بنی سهم بن حصیص بن کعب بن لؤی:

عاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم (پدر عمرو، که از مستهزئین بود، و در مکه هلاک شد).

حارث بن عدی بن سعید^۱ (عموزاده عاص، که اسلام آورد و به حبشه هجرت کرد).

منبه بن حجاج بن عامر بن حذیفه بن سعید (که در بدر کشته شد).

نبیه (برادر حجاج) که در بدر کشته شد.

از بنی جمح بن حصیص:

امیه بن خلف بن وهب بن حذافه بن جمح (که در بدر کشته شد).

ابن بن خلف (برادر امیه که در جنگ احد به دست رسول خدا کشته شد).

انیس بن معیر بن لؤذان بن سعید بن جمح (برادر ابومحذوره مؤذن) که روز بدر کشته شد.

حارث بن طلائطه خزاعی (که از مستهزئین بود، و در مکه هلاک شد).

عدی بن حمراء ثقفی^۳.

۱ - طبقات، ج ۱، ص ۲۰۱ سائب بن صیفی بن عابد.

۲ - طبقات، ج ۱، ص ۲۰۰ حارث بن قیس بن عدی، پسر غبطله و غبطله مادر اوست.

۳ - ر. لک: جوامع السیره، ص ۵۲ - ۵۴.

ابن اَصْدَى هُدَلَى^۱

طَعِيمَةَ بِنِ عَبْدِ بْنِ تَوْفَلِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ (برادر مُطْعِمِ بْنِ عَبْدِ) که در بدر کشته شد.

حَارِثِ بْنِ عَامِرِ بْنِ تَوْفَلِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ (که در بدر کشته شد).

رُكَّانَةَ بِنِ عَبْدِ يَزِيدِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ مُطَلِّبٍ (که در روز فتح مکه اسلام آورد، و روز فتح

خَبِيرٍ، رسول خدا پنجاه بار شتر خوار و بار به او داد).

هُبَيْرَةَ بِنِ أَبِي وَهَبٍ مَخْرُومِي (شوهر اُمّ هانی خواهر امیرالمؤمنین علیه السلام)^۲ که روز

فتح مکه به نجران گریخت، و همانجا اقامت گزید، و کافر از دنیا رفت.

أَخْنَسَ بْنَ شَرِيْقٍ ثَقَفِي (که آیاتی در باره وی نازل شد.^۳ و زنده ماند تا اسلام آورد و از

«مَوْلَانَهُ قَلْبُهُمْ» بود و در خلافت عمر از دنیا رفت)^۴.

ابن اسحاق می نویسد: عظیمای مستهزین به رسول خدا، پنج نفر از بزرگان و اشراف

قریش بودند:

أَسْوَدَ بْنَ مُطَلِّبٍ، أَسْوَدَ بْنَ عَبْدِ يَعْنُوثٍ، وَكَيْدَ بْنَ مَغْبِرَةَ، عَاصِمَ بْنَ وَائِلٍ، حَارِثَ بْنَ

طَلَّاحَةَ، که چون در بدی و استهزاء اصرار ورزیدند، خدای متعال این آیات را بر پیامبر نازل

کرد:

(فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ. إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِينَ. الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ

إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ)^۵ آنچه را مأمور هستی آشکارا تبلیغ کن و از مشرکان روی بگردان.

۱ - العطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۰۱ امتناع الاسماع، ص ۲۳، ابن اسحاق می نویسد: کسانی

که رسول خدا را در خانه اش آزار می دادند عبارت بودند از: ابولهب، حکم بن عاصم بن أمیه، عقیبة بن

ابی معیط، عدی بن حمره ثقفی، ابن اصدی هُدَلَى، اینان همسایگان وی بودند، و از ایشان جز

حکم بن ابی العاص کسی اسلام نیاورد، اینان در موقعی که رسول خدا در حال نماز بود، زهدان

گوسفند بر سر وی می انداختند، و یکی از ایشان آن را در دیگ غذای وی می انداخت، تا آنجا که

رسول خدا در موقع نماز در پناه سنگی قرار می گرفت، و گاهی آنچه را بر او می انداختند بر سر چوبی

به در خانه می آورد و آنجا می ایستاد و می گفت: ای بنی عبدمناف این چه همسایگی است؟! و سپس

آن را در راه می انداخت (سیره النبی، ج ۲، ص ۲۵).

۲ - امتناع الاسماع، ص ۲۳ - ۲۴.

۳ - سوره فلم آیه ۱۰ - ۱۳.

۴ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۴.

۵ - سوره حجر، آیات ۹۴ - ۹۶.

ما خود شرّ مستهزنان را از تو دفع می کنیم. همانان که با خدا، خدائی دیگر قرار می دهند، پس به زودی خواهند دانست». آنگاه ابن اسحاق چگونگی هلاکت هر يك را می نویسد ^۱.

بمعنوی به جای حارث بن طلائطه خزاعی «حارث بن قیس بن عدی سَهْمی»^۲ را نام می برد و سپس می گوید: اینان کودکان و غلامان خود را بر او می گماشتند تا آزارش دهند، و کار به جائی کشید که شتری در «حَزْوَرَه»^۳ کشتند و در حالی که رسول خدا به نماز ایستاده بود غلام خود را امر کردند تا شکنبه و سرگین شتر را بردارد و بر میان دو شانه رسول خدا که در سجده بود افکند. رسول خدا نزد «أبوطالب» آمد، و آنچه را پیش آمده بود به وی بازگفت، «أبوطالب» در حالی که شمشیری به کمر بسته بود و غلامی همراه داشت بر سر آنان رفت، و شمشیر خود را کشید، و گفت: به خدا قسم هر که از شما دم زند او را می زیم. آنگاه غلامش را فرمود تا: شکنبه و سرگین را بر روی یکایک آنان مالید ^۴.

موسم حج فرا رسید، و چند نفر از بزرگان قریش نزد «ولید بن مغیره مخزومی» که مردی سالخورده بود فراهم شدند، و گفتند: موسم حج است و مردم از اطراف و اکناف می رسند، و قصه محمد را هم شنیده اند، اکنون درباره وی همداستان و یکزیان سخن گوئید نه این که با اختلاف گوئی گفتار یکدیگر را تکذیب کنید.

- گفتند: تو خود ای «أبو عبید شمس» نظری را پیشنهاد کن تا همگی بپذیریم و بگوئیم.

- گفت: شما بگوئید تا من بشنوم.

- گفتند: می گوئیم: کاهن است ^۵.

۱ - سیره النبی، ج ۲، ص ۱۷ - ۱۸ اعلام الوری، ص ۵۳.

۲ - از انساب ابن کلیبی نیز «حارث بن قیس» نقل شده. برخی گفته اند که: مادرش «طلائطه» و پدرش «قیس» بود و از این که یکی خزاعی و دیگری سهمی است غفلت کرده اند.

۳ - به فتح حاء و سکون راء، و فتح واو و راء: بازاری بود در مکه که بعدها جزء مسجد شده است (مراد الاطلاع، ج ۱، ص ۴۰۰).

۴ - ترجمه تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۰ - ۳۸۱.

۵ - از کاهنان جاهلیت: سطیح: ربیع بن ربیع مازنی غسانی، و شق بن صععب انصاری (از بنی انصار بن نزار) از دیگران معروف ترند.

ابن اسحاق می نویسد که: ربیع بن نصر: پادشاه بنی خویس هولناک دید، و بسی بیمناک شد، و از کاهنان و ساحران و فائگیران و مجسمان کشور خویش خواست که هم خواب و هم تعبیر آن را بگویند، و همه عاجز ماندند و به احصار «شق» و «سطیح» اشاره کردند، پس آن دو را فراخواند و «سطیح» پیش از «شق» رسید و در پاسخ شاه گفت: رَأَيْتُ حُمْمَةً خَرَجَتْ مِنْ ظِلْمَةٍ، فَوَقَعَتْ بَارِئِضِ

نَهْمَةً، فَأَكَلَتْ مِنْهَا كُلَّ ذَاتِ جُمُوعَةٍ وَأَنْشَى دِيدِي، که از میان تاریکی آمد و در زمینی هموار و ساحلی افتاد، و هر صاحب جمجمه‌ای را خورد.

- شاه گفت: درست گفتم، تعبیرش را بگو.

- گفت: أَحْلِفُ بِمَا بَيْنَ الْحَرَّتَيْنِ مِنْ حَرِّشِ، لَتَهْبَطَنَّ أَرْضُكُمْ الْحَبَشِ، وَلَيَمْلِكَنَّ مَا بَيْنَ أَيْدِي إِلَى جُرْشِ. و قسم به هر چه مار میان دو سنگستان است، که البته حبشیان بر سرزمین شما فرود آیند، و البته از «آیین» تا «جرش» را مالک شوند.

شاه گفت چه خبر دردناکی، در زمان من یا بعد از من؟

- گفت: لا، بَلْ بَعْدَهُ بَحْرَيْنِ، أَكْثَرُ مِنْ سِتِّينَ أَوْ سَبْعِينَ بَعْضِينَ مِنَ السَّنِينَ «نه بلکه چندی پس از تو، بیش از شصت سال یا هفتاد سال که بگذرد».

- شاه گفت: آیا دولتشان دوام یابد، یا از میان برود؟

گفت: لا، بَلْ يَنْقَطِعُ لِيَضَعَ وَ سَبْعِينَ مِنَ السَّنِينَ ثُمَّ يَهْتَلُونَ وَيُخْرَجُونَ مِنْهَا هَارِبِينَ «نه بلکه پس از هفتاد و اند سال از میان می‌رود، سپس کشته می‌شوند، و گریزان از بطن می‌روند».

- شاه گفت: که آنان را می‌کشد و بیرون می‌کند؟

- گفت: بَلِيغِ إِرْمَ بَنِ ذِي يَزْدَ، يَخْرُجُ عَلَيْهِمْ مِنْ عَدَنَ، فَلَا يَتْرُكُ أَحَدًا مِنْهُمْ بِالْيَمَنِ. «این کار را ارم بن ذی‌یزد می‌کند، از عدن بر آنان می‌تازد، و احدی از ایشان را در یمن باقی نمی‌گذارد».

- شاه گفت: آیا پادشاهی وی دوام یابد یا منقطع شود؟

- گفت: منقطع می‌شود.

- گفت: که دولت وی را سقوط می‌دهد؟

- گفت: نَبِيُّ زَيْبِ، يَا نَبِيَّ الْوَحْيِ مِنْ قَبْلِ الْعِلِّ، «پیامبری پاک سرشت، که از طرف خدای والا به وی وحی می‌رسد».

- شاه گفت: آن پیامبر از چه طایفه‌ای است؟

گفت: رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ غَالِبِ بْنِ فِهْرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ النَّضْرِ، يَكُونُ الْمَلِكُ فِي قَوْمِهِ إِلَى آخِرِ الدَّهْرِ. «مردی از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن نصر، که تا پایان روزگار، پادشاهی به دست کسان اوست».

- شاه گفت: مگر روزگار را آخری است؟

- گفت: نَعَمْ بَوْمَ يُجْمَعُ فِيهِ الْأَوْلُونَ وَالْآخِرُونَ، يَسْعَدُ فِيهِ الْمُحْسِنُونَ، وَيَشْقَى فِيهِ الْمُسِيئُونَ «آری، روزی که پیشینیان و پسینیان در آن فراهم می‌شوند، نیکان در آن خوشبخت، و بدان در آن بدبخت می‌گردند».

- شاه گفت: راست می‌گویی؟

- گفت: نَعَمْ، وَالشَّقِيُّ وَالنَّسْفِيُّ، وَالْقَلْبِيُّ إِذَا انشَقَّ، إِذَا مَا أَبَاتَكَ بِهِ حَقٌّ. «آری قسم به روشنی آخر روز و تاریکی اول شب، و قسم به سینه دم، آنگاه که شکافته شود، آنچه را به تو گفتم بی‌شبهه حق است».

سپس «شق» رسید، و از وی نیز همان خواست که از «سطیح» خواسته بود و او هم گفت: نَعَمْ، رَأَيْتَ حُمَةً خَرَجَتْ مِنْ ظِلْمَةٍ، فَوَقَعَتْ بَيْنَ رَوْضَةٍ وَأَكْمَةٍ، أَكَلَتْ مِنْهَا كُلَّ ذَاتِ نَسَمَةٍ. «آنشی را دیدی

که از میان تاریکی درآمد، و میان بستانی و پشته‌ای افتاد، و هر جاننداری از آن را خورد و نابود کرد.

- شاه گفت: درست گفתי، تعبیر آن را نیز بگو.

- گفت: اَحْلَفَ بِنَا بَيْنَ الْحَرَّتَيْنِ مِنْ اِنْسَانٍ، لِيَنْزِلَنَّ اَرْضَكُمْ السَّوْدَانُ، فَلْيَقْبَلَيْنِ عَلَى كُلِّ طِفْلَةٍ الْبَنَانِ، وَيَلْمِلِكُنَّ مَا بَيْنَ اَيِّنَ اِلَى نَجْرَانَ. «قسم به هر انسانی که میان دو سنگستان است، سپاهان به کشور شما می‌ریزند، و بر هر انگشت نازکی چیره می‌شوند، و از آیین تا نجران را مالک می‌گردند».

شاه گفت: چه خیر دروندانک اسف‌انگیزی! کی چنین روی می‌دهد در زمان من یا پس از آن؟

- گفت: لَا بَلَّ بَعْدَهُ بَرْمَانٍ، ثُمَّ بَسْتَفِيْدُكُمْ مِنْهُمْ عَظِيْمٌ دَوْشَانٍ. يَدْفِقُهُمْ اَشْدُّ اَهْوَانٍ. «نه بلکه

چندی پس از تو، سپس بزرگی و الامقام شما را از آنان رهائی می‌دهد، و سخت خوار و زبونشان می‌سازد».

- گفت: آن بزرگی و الامقام کیست؟

- گفت: عَلَامٌ لَيْسَ بِدَنِيٍّ وَّ لَا مُدُنٍ، يَخْرُجُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْتِ ذِي يَزَنَ، فَلَا يَتْرُكُ اَحَدًا مِنْهُمْ بِالْيَمَنِ

«پسری که نه زیون است و نه زورگو، و از خاندان ذی‌یزن بر آنان می‌نازد، و احدی از ایشان را در یمن باقی نمی‌گذارد».

- گفت: شاهی وی دوام یابد یا منقطع گردد؟

- گفت: بَلَّ يَنْقَطِعُ بِرَسُولٍ مُرْسَلٍ يَأْتِي بِالْحَقِّ وَالْعَدْلِ بَيْنَ اَهْلِ الدِّيْنِ وَالْفَضْلِ يَكُوْنُ الْمَلِكُ فِي قَوْمِهِ

«بلکه به وسیله پیغمبری مرسل، که حق و عدل را در میان اهل دین و فضل می‌آورد، و تا روز فصل، سروری در کسان اوست، از میان می‌رود».

- شاه گفت: روز فصل کدام است؟

- گفت: يَوْمٌ تُجْزَى فِيهِ الْوَلَاءُ، وَ يُدْعَى فِيهِ مِنَ السَّمَاءِ بِدَعْوَاتٍ، يَسْمَعُ مِنْهَا الْاَحْيَاءُ وَالْاَمْوَاتُ،

يَجْمَعُ فِيهِ بَيْنَ النَّاسِ لِلْحَيْفَاتِ، يَكُوْنُ فِيهِ لِمَنْ اَتَقَى الْعَوْرَ وَالْخَيْرَاتُ. «روزی که در آن روز زمامداران جزا داده می‌شوند و از آسمان نداها برمی‌آید که زندگان و مردگان بشنوند، و مردم را در آن روز برای وعده‌گاه (حساب) فراهم آورند، آن روز است که رستگاری و حوشیها برای پرهیزگاران است».

شاه گفت: راست می‌گویی؟

- گفت: اَيُّ و رَبِّ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ، وَ مَا بَيْنَهُمَا مِنْ رَفِعٍ وَ خَفِيضٍ، اِنْ مَا اَنْبَأْتُكَ بِهِ لَحَقَّ مَا فِيهِ

اَمْضٍ. «آری، نه پروردگار آسمان و زمین، و آنچه میان آن دو از بلندی و پستی است، که آنچه را به تو گفتیم، حق است و شکی در آن نیست» (ابن هشام می‌گوید: «امض» به لغت حمیر یعنی شك و ابوعمر و گفته است: اَمْضُ يَعْنِي بَاطِلٌ (ر. لُك: سيرة النبي، ج ۱، ص ۱۱-۱۳، ۴۱، ۷۲-۷۴.

الكامل، ج ۱، ص ۲۴۵-۲۴۶).

- گفت: نه به خدا قسم - کاهن نیست، نه مانند کاهنان زمزمه می کند، و نه مُسَجِّع سخن می گوید.

- گفتند: می گوئیم دیوانه است.

- گفت: نه دیوانه هم نیست، ما دیوانگی را دیده ایم و می شناسیم و آثار آن را در وی نمی بینیم.

- گفتند: می گوئیم شاعر است.

- گفت: شاعر هم نیست، ما اقسام شعر را می شناسیم، و آنچه می گوید شعر نیست.

- گفتند: می گوئیم: ساحر است.

- گفت: ساحر هم نیست ما ساحران و جادوگران را دیده ایم و او کارهای ساحران را ندارد.

- گفتند: پس چه بگوئیم؟

- گفت: به خدا قسم گفتار وی را حلاوتی است، ریشه آن شاداب و شاخه آن ثمربخش است، و از این گونه نسبت ها هر چه بگوئید بطلان آن شناخته شود، و از همه بهتر همان است که بگوئید: ساحر است و گفتاری ساحرانه آورده است که با آن میان مرد و پدرش، و مرد و برادرش، و مرد و همسرش، و مرد و بستگانش جدائی می افکند. آنگاه با همین تصمیم پراکنده گشتند و بر سر راه حاجیان می نشستند و آنان را از تماس گرفتن با رسول خدا برحذر می داشتند، پس خدای متعال در باره «وَلَیْدَبْنُ مُغَبِرَةَ» آیاتی نازل کرد.^۱

و نیز خدای متعال در باره رسول خود، و آنچه از طرف خدا آورده بوده، و در باره کسانی که همراه «وَلَیْد» به رسول خدا و آنچه از طرف خدا آورده بود. نسبت های گوناگون می دادند، آیاتی نازل ساخت.^۲ عرب از این موسم بازگشتند و قصه رسول خدا را به اطراف و اکناف بردند و نام رسول خدا در تمام بلاد عرب متشر گشت.

در این موقع بود که «أَبُو طَالِب» از هجوم عرب و پشتیبانی آنان از قُرَیْش بترسید و قصیده معروفی گفت، و صریحاً اعلام داشت که رسول خدا را تسلیم نخواهد کرد، و هرگز دست از

۱ - سوره مدثر آیات ۱۱ - ۲۵. (سیره النبی، ج ۱، ص ۲۸۳ - ۲۸۵).

۲ - سوره حجر آیات ۹۰ - ۹۳.

یاری وی برنخواهد داشت، و تا پای جان در این راه ایستادگی خواهد کرد^۱.

چون امر رسول خدا انتشار یافت و به اطراف و اکناف رسید، در مدینه نیز بر سر زبانها افتاد، و هیچ طایفه‌ای از اعراب چه پیش از آن که نام رسول خدا برده شود و چه پس از آن که نام وی انتشار یافت، بیش از دو طایفه اوس و خزرج به امر رسول خدا آشنائی نداشتند، چه اینان از دانیان یهود که هم پیمانان و هم شهریاران بودند سخنانی در این باره می شنیدند. چون موضوع رسول خدا در مدینه انتشار یافت، و از اختلاف میان قریش در این باب سخن گفته می شد، «ابوقیس بن اسلت» از طایفه «بنی وائل» (از قبیله اوس) که قریش را دوست می داشت، و به سبب ازدواج با «آرتب» دختر «اسدبن عبدالعزی بن قصی»، سالها در میان قریش اقامت داشت، قصیده‌ای در نصیحت قریش و ترك خصومت و اختلاف و رها کردن ستیزه با رسول خدا و به یاد داشتن لطف خدای متعال در داستان هلاکت اصحاب فیل گفت و آنان را از برپا شدن فتنه‌ای مانند: «جنگ داحس»^۲ و «جنگ حاطب»^۳ برحذر می داشت.

۱ - در این قصیده است که می گوید:

كَذَّبْتُمْ وَ بَيْتَ اللَّهِ تَبْرَى مُحَمَّدًا وَ لَمَّا نَطَاعِينَ دُونَهُ وَ تَضَلُّوا
وَ نَلِمَهُ حَتَّى نَصْرَحَ حَوْلَهُ وَ نَذَهَلْ عَنِ أَسْنَانِنَا وَ الْفَلَاحِ
وَ مَا تَرَكَ قَوْمٌ - لِأَبِائِكَ - سِدًّا بِحَسْوَةِ الدَّمَارِ غَيْرَ ذَرِبِ مُوَائِلِ
نَبِيٍّ: تَلْبَهُ. الدَّمَارُ: مَا يَلْزَمُكَ أَنْ تَحْمِيَهُ. ذَرِبٌ: فَاسِدٌ. مُوَائِلٌ: الَّذِي يَتَكَلَّمُ عَلَى غَيْرِهِ.

ابن هشام از شخصی مورد اعتماد روایت می کند که مردم مدینه به فحش گرفتار شدند، و نزد رسول خدا آمدند و شکایت کردند. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله، به منبر برآمد و از خدا باران خواست، و بی درنگ چنان باران آمد که مردم از نواحي مدینه آمدند و از خطر غرق شدن شکایت کردند. رسول خدا گفت: اللَّهُمَّ حَوِّلْنَا وَلَا عَلَيْنَا «خدایا پیرامون ما نه بر سر ما پس ابرها از روی شهر مدینه باز شد و دایره‌وار پیرامون شهر را گرفت. رسول خدا گفت: «اگر ابوطالب امروز را درك می کرد، شادمان می گشت» یکی از صحابه گفت: یا رسول الله گویا به این شعر وی نظر دارید.

وَ أَسْبَضَ يَتَنَقَّى الْقَهْمَ بِوَجْهِهِ بِهَالِ السَّبَامِ عِصْمَةً لِلْأَرَامِلِ
گفت: آری (ر. ک: سيرة النبي، ج ۱، ص ۲۸۵ - ۲۹۸).

۲ - داحس نام اسب قیس بن زهیر بود که چون در اسب جوانی از «غبراه» اسب «حذیفه بن یدر» پیش می رفت، مأموران حذیفه به روی او زدند تا عقب ماند و «غبراه» پیش افتاد و همین امر باعث بروز جنگ عظیمی میان دو قبیله «عبس» و «فزاره» گردید که «حذیفه بن یدر» و برادرش «حمل بن یدر» در یکی از ایام آن جنگ کشته شدند (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۲۴۶ - ۲۷۸. الکامل، ج ۱، ص ۳۴۴ - ۳۵۵).

حکیم بن اُمیة سَلَمی هم پیمان بنی اُمیة که اسلام آورده بود و مردی بزرگوار و مطاع بود نیز قوم خود را از دشمنی با رسول خدا برحذر می داشت و در این باب اشعاری دارد.^۱

پیشنهاد‌های قریش به رسول خدا (ص)

روزی عُبَیة بن رَیعه بن عَبَد شَمْس که یکی از اشراف مکه بود، در انجمن قریش رسول خدا را دید که تنها در «مسجد الحرام» نشسته است، پس به قریش گفت:

آیا نزد محمد روم تا با وی به سخن پردازم، و پیشنهادهایی بر وی عرضه کنم، باشد که قسمتی از آنها را بپذیرد. و هر چه خواهد به وی دهیم تا دست از سر ما بردارد؟ و این پس از اسلام «حَمْرَه» بود، و اصحاب رسول خدا هم رو به فزونی بودند. گفتند: ای «أبوکَیْد» برخیز و با وی سخن بگوی. «عُبَیة» نزد رسول خدا رفت و پهلوی وی نشست و گفت: برادرزاده‌ام! مقام خویش را در میان ما از حیث منزلت در میان عشیره، و شرافت نسب می دانی. اما با امری عظیم که آورده‌ای جماعت قوم خود را پراکنده ساخته، و خرده‌هاشان را

۳ - به نام حاطب بن قیس اوسی که يك نفر یهودی از همسایگان خزرج را کشت، پس دیزید بن حارث خزرجی، معروف به «ابن نسیم» با چند نفر از بنی حارث بن خزرج، شبانه بر وی تاختند و او را کشتند. و جنگ سختی میان اوس و خزرج درگرفت و خزرجیان پیروز شدند (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۷۲).

جنگهای معروف دیگر دو قبیلۀ اوس و خزرج (ر. ک: التکامل، ج ۱، ص ۴۰۰ - ۴۲۰) عبارت است از: جنگ سمیر (به ضم سین و فتح میم) به نام «سمیرین یزید اوسی»، از بنی عمرو بن عوف؛ که «کعب ثعلبی»، مبهمان و هم پیمان «مالک بن عجلان خزرجی» را در قیام کشت و در نتیجه جنگی میان بنی عمرو بن عوف، و خزرجیان درگرفت، و «اوسیه» پیروز شدند و دنباله آن تا بیست سال دوام یافت (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۶۲ - ۶۹) جنگ «کعب بن عمرو مازنی خزرجی» که زنی از بنی سالم از قبیلۀ خزرج گرفته و نزد او رفت و آمد می کرد و گروهی از بنی جحجیبی، از قبیلۀ «اوس» در کمین او نشستند و او را کشتند، و در نتیجه میان «بنی النجار» از خزرج و «بنی جحجیبی» از اوس جنگی درگرفت (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۶۹ - ۷۱) جنگ بعاث (ص ۷۳ - ۸۴) یوم صفینه، یوم سرابه، یوم حصین بن أسلت ظفیری، یوم ربیع (به نام جای جنگ)، یوم فارغ، یوم بقیع، یوم معس و مضرس، یوم وفاق بنی خطمه، یوم حضیر الکتاب، یوم اطم بنی سالم، یوم الدار، یوم فجار الانصار (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۸۴. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۵).

۱ - ر. ک: سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۰۹.

سفاهت خوانده، و خدایان و دینشان را نکوهش کرده، و پدران مرده ایشان را کافر نامیده‌ای، اکنون پند مرا بشنو تا اموری بر تو عرضه دارم و آنها را نیک بنگری، باشد که قسمتی از آن را بپذیری. رسول خدا گفت: ای «ابوولید» بگو تا بشنوم. گفت: برادرزاده‌ام! اگر منظورت از آنچه می‌گوئی مال است، آنهمه مال به تو می‌دهم تا از همه مالدارتر شوی^۱، و اگر به منظور سروری قیام کرده‌ای، تو را بر خود سروری می‌دهیم و هیچ کاری را بی‌اذن تو به انجام نمی‌رسانیم، و اگر پادشاهی بخواهی، تو را بر خویش پادشاهی می‌دهیم، و اگر چنانکه پیش می‌آید یکی از پریان بر تو چیره گشته و نمی‌توانی او را از خویشتن دور سازی، از طریق پزشکی تو را درمان می‌کنیم و مال‌های خویش را بر سر این کار می‌نهیم.

رسول خدا گفت: سخت به پایان رسید؟

- گفت: آری.

- گفت: اکنون تو بشنو.

- گفت: می‌شنوم.

رسول خدا آیاتی از قرآن مجید^۲ بر وی خواند، و «عُتْبَه» دستها را پشت سر تکیه‌گاه ساخت و با شیفتگی گوش می‌داد، تا رسول خدا به آیه سجده رسیده و سجده کرد و سپس گفت: ای «ابوولید» اکنون که پاسخ خود را شنیدی هر جا که خواهی برو. «عُتْبَه» برخاست و با قیافه‌ای جز آنچه آمده بود نزد رفقای خویش بازگشت و گفت: به خدا قسم گفتاری شنیدم که هرگز مانند آن نشنیده بودم. نه شعر است، و نه سحر و نه کهنانت، ای گروه قریش! از من بشنوید و دست از «محمد» بازدارید که به خدا قسم این گفتاری را که از وی شنیدم داستانی عظیم در پیش است. اگر عرب بروی پیروز شدند، بی‌زحمت مقصود شما حاصل است، و اگر او بر عرب پیروز گشت، پادشاهی او پادشاهی شما و سربلندی او سربلندی شماست، و شما به وسیله او از همه مردم خوشبخت‌تر خواهید بود. گفتند: ای «ابوولید»! به خدا قسم که ترا هم با زبان خویش سحر کرده است. گفت: نظر من همین است که گفتم، اکنون هر چه می‌خواهید انجام دهید.

اسلام در میان قبایل و زنان و مردان قریش انتشار می‌یافت، و قریش هم به حبس و شکنجه مسلمانان بی‌پناه متوسل می‌شدند، تا روزی «عُتْبَه بن ربیع»، «شَیبَة بن ربیع»، «ابوسفیان بن

۱ - در پاسخ این پیشنهاد آیه ۲۷ از سوره سبأ نازل گردید.

۲ - سوره فصلت، آیات ۱ - ۲۷.

حَرْبِ»، «نُضْرِبِ حَارِثَ بْنَ كَلْدَةَ عَبْدَ رِيٍّ»، «أَبُو الْبَخْتَرِيِّ بْنِ هِشَامٍ»، «أَسْوَدُ بْنُ مُطَلِّبٍ»، «زَمْعَةُ بْنُ أَسْوَدٍ»، «وَلَيْدُ بْنُ مَغِيرَةَ»، «أَبُو جَهْلٍ بْنُ هِشَامٍ»، «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي أُمَيَّةَ»، «عَاصِمُ بْنُ وَائِلٍ»، «نُبَيْهَةُ بْنُ حَجَّاجٍ». «مُنَبَّهُ بْنُ حَجَّاجٍ» و «أُمَيَّةُ بْنُ خَلْفٍ» پس از غروب آفتاب در پشت کعبه فراهم شدند، و بعضی از ایشان پیشنهاد کردند که: «محمّد» را بخواهید و با وی سخن بگوئید و اتمام حجّت کنید. پس رسول خدا با شتاب آمد و امیدوار بود که شاید به اسلام راغب شده‌اند، اما سخن همان بود که «عُتْبَةُ» گفته بود و همان پیشنهاد آمیخته به تهدید و تطمیع، تکرار شد.

رسول خدا گفت: «از آنچه می‌گوئید هیچ نیست و آنچه را آورده‌ام نه برای آن است که بر مال‌های شما دست یابم، یا از این راه بر شما سروری و پادشاهی پیدا کنم، لیکن خدای متعال مرا به پیامبری فرستاده و کتابی بر من نازل ساخته، و مرا فرموده است تا برای شما بشیر و نذیر باشم. (شما را مرده دهم و بیم دهم) من هم رسالت‌های پروردگار خویش را رساندم و شما را پند دادم، تا اگر آنچه را آورده‌ام از من بپذیرید، در دنیا و آخرت بهره‌مند باشید».

گفتند: ای محمد! اکنون که از پیشنهادهای ما چیزی را نمی‌پذیری، با توجه به کمی زمین و کم‌آبی و سختی زندگی شهر ما، از پروردگارت بخواه، تا این کوه‌ها را از ما دور کند و سرزمینهای ما را هموار سازد، و برای ما مانند شهرهای شام و عراق رودخانه‌هایی پدید آورد و پدران مرده ما از جمله: «قُصَيِّ بْنِ كِلَابٍ» را که مردی راستگو بود زنده کند، تا از آنان پرسیم که آنچه می‌گوئی حق است یا باطل. و اگر آنچه خواستیم انجام دادی، و آنها ترا تصدیق کردند، به تو ایمان آوریم و مقام ترا نزد خدا باور کنیم، و پیغمبرت بشناسیم.

رسول خدا گفت: «برای این کارها بر شما مبعوث نشده‌ام، و همانچه را بدان مبعوث گشته‌ام از طرف خدا برای شما آورده‌ام، و رسالتی را که بر عهده داشتم به شما رساندم. اکنون اگر آن را بپذیرید، در دنیا و آخرت بهره‌مند خواهید شد، و اگر هم آن را رد کنید، برای امر خدا شکیبائی کنم تا میان من و شما داوری کند».

گفتند: اگر برای ما تازی نمی‌کنی، پس لافیل برای خودت کاری انجام ده، از پروردگار خویش بخواه تا فرشته‌ای را همراه تو مبعوث کند، و او گفتار ترا تصدیق نماید، و نیز از خدا بخواه تا برای تو باغ‌ها و گنج‌های زر و سیم قرار دهد، و تو را از آنچه به نظر ما به دنبال آن می‌گردی بی‌نیاز سازد، چه تو هم مانند ما به بازارها می‌روی، و چون ما در نلایش

معاشی^۱، آنگاه ما مقام و منزلت ترا نزد پروردگارت اگر چنانچه مدعی هستی پیامبر او باشی، خواهیم شناخت.

رسول خدا گفت: «من این کار نکنم و از پروردگار خویش هم چنین چیزی نخواهم و برای چنین منظوری هم بر شما مبعوث نگشته‌ام، بلکه خدا مرا فرستاده است که بشیر و نذیر باشم، اگر دعوت مرا پذیرفتید در دنیا و آخرت بهره‌مند خواهید شد، و اگر آن را رد کنید برای امر خدا شکیبائی کنم تا میان من و شما داوری کند».

گفتند: اگر چنانکه گمان می‌کنی خدای تو هر چه بخواهد می‌کند، پاره‌ای از آسمان را بر سر ما فرود آر، چه تا نکنی ما به تو ایمان نمی‌آوریم.

رسول خدا گفت: «این کار با خداست اگر بخواهد، خواهد کرد».

گفتند: ای «محمد»! مگر خدای تو نمی‌دانست که ما تو را می‌خواهیم و با تو سخن می‌گوئیم، و از تو چه چیزهایی می‌خواهیم، پس چرا جلوتر تکلیف ترا در این باب روشن نکرد، و نگفت که: اگر ما دعوت ترا قبول نکردیم با ما چه خواهد کرد؟ ما خبر یافته‌ایم که مردی در «یمامه» به نام «رحمان» ترا تعلیم می‌دهد.^۲ و ما به خدا قسم هرگز به «رحمان» ایمان نمی‌آوریم، و امروز حجت را بر تو تمام کردیم، و دیگر ترا رها نمی‌کنیم تا از میان برداریم، یا تو ما را از میان ببری.

آنگاه یکی گفت: ما فرشتگان را که دختران خدایند پرستش می‌کنیم.

دیگری گفت: به تو ایمان نمی‌آوریم تا خدا و فرشتگان را صف بسته نزد ما آوری.

در این موقع رسول خدا برخاست، و نیز «عبدالله بن ابی اُمیّه بن مُغیره بن عبدالله بن عُمَر بن مَخْزوم» پسر عمه رسول خدا که مادرش «عاتکه» دختر «عبدالمطلب» بود، همراه وی برخاست و گفت: ای «محمد»! قوم تو پیشنهادهایی کردند و نپذیرفتی، برای خود چیزهایی خواستند تا بدین وسیله مقام تو را نزد خدا بشناسند و تو را تصدیق کنند و پیروی نمایند، آن را هم نکردی، سپس از تو خواستند تا از عذابهایی که بیم می‌دهی چیزی بر ایشان فرود آوری، این را هم انجام ندادی، به خدا قسم که دیگر هرگز به تو ایمان نخواهم آورد تا به جانب آسمان نردبانی نهی و در حالی که من بنگرم تو از آن بالا روی، سپس چهار نفر از فرشتگان

۱ - سوره فرقان، آیات ۷ - ۱۰ - ۲۰.

۲ - آیه ۱۳ سوره روم (روم) در این باب نازل شده است.

با تو فرود آیند و برای تو و بر گفته ات گواهی دهند. به خدا قسم که اگر این کار را هم نکنی، باز گمان ندارم که ترا تصدیق کنم.^۱

نغمه‌های دیگر

رسول خدا افسرده‌خاطر برخاست، و از نزد ایشان رفت، و «أَبُو جَهْل» بعد از سخنرانی کوتاهی تصمیم خود را برای کشتن رسول خدا اعلام داشت، و رجال قُرَیْش هم آمادگی خود را برای پشتیبانی وی در مقابل «بَنی عبد مناف» اظهار داشتند، فردا که رسول خدا به عادت همیشه میان «رُکْن یمانی» و «حَجْر الْأَسْوَد» رو به بیت المَقْدِس به نماز ایستاده و کعبه را نیز میان خود و شام قرار داده بود، و قُرَیْش هم برای پشتیبانی از تصمیم «أَبُو جَهْل» فراهم شده بود، «أَبُو جَهْل» در حالی که سنگی به دست داشت با تصمیم قاطع رسید و هنگامی که رسول خدا به سجده رفت فرصت را غنیمت شمرده پیش ناخت، اما خدا نقشه وی را نقش بر آب ساخت و با رنگ پریده، به نتیجه نارسیده بازگشت.^۲

«نَضْرِبُ حَارِثَ بْنِ كَلْدَةَ بْنِ عَلْقَمَةَ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ بْنِ عَبْدِ الدَّارِ» نغمه دیگری ساز کرد و گفت: ای گروه قُرَیْش هنوز برای پیشامدی که رخ داده است، چاره‌ای نیندیشیده‌اید. محمد تا پسری جوان بود، او را از همه خود پسندیده‌تر و راست‌گوتر و امین‌تر می‌شناختید، اما چون موی سفید بناگوش‌های او را دیدید و دم از پیامبری زد گفتید: ساحر است، به خدا قسم ساحر نیست، ما ساحران و جادوگريشان را دیده‌ایم، و گفتید: کاهن است، به خدا قسم کاهن هم نیست، چه ما کاهنان و شیوه آنان را دیده، و سَجْع پرده‌ازی ایشان را شنیده‌ایم، باز گفتید: شاعر است، به خدا قسم که شاعر هم نیست، ما شعر را دیده و انواع آن را شناخته‌ایم، دیگر بار گفتید: دیوانه است، به خدا قسم او دیوانه هم نیست. دیوانگی را نیک می‌شناسیم و آثار آن را در وی نمی‌بینیم، ای گروه قُرَیْش در کار خوریش نیک بنگرید که خدای می‌داند به امری عظیم گرفتار شده‌اید.

«نَضْرِبُ» یکی از شیاطین قُرَیْش و آزاردهندگان و دشمنان سرسخت رسول خدا بود، و در سفر «حیره» داستانهای از پادشاهان ایران، و داستان رستم و اسفندیار را آموخته بود، و هر

۱ - سوره ۱۷ (بنی اسرائیل) آیات ۹۰ - ۹۳ (سیره النبی، ج ۱، ص ۳۱۲ - ۳۱۸)

۲ - آیات ۹ - ۱۹ از سوره اقرأ در این باب نازل شده است

گاه رسول خدا در مجلسی از خدا سخن می گفت و قوم خود را از آنچه بر سر آمت های گذشته آمده بود برحذر می داشت، پس از رفتن رسول خدا «نُضْر» به جای وی قرار می گرفت و می گفت: ای گروه قریش به خدا قسم که من از «محمد» خوش گفتارترم، نزد من فراهم آئید تا گفتاری بهتر از گفتار وی بگویم، آنگاه داستان شاهان ایران و رستم و اسفندیار را به میان می کشید و سپس می گفت: به چه دلیل محمد از من خوش سخن تر است؟
به روایت ابن اسحاق از ابن عباس: هشت آیه از آیات قرآن در باره نُضْر نازل شده است.^۱

فکر تازه

«نُضْر بن حارث» و «عُقْبَة بن ابی مُعِیْط بن ابی عَمْرُو بن اُمیة بن عَبْد شمس بن عَبْد مَنَاف بن قُصَی» از طرف قریش رهسپار مدینه شدند و از دانیان یهود راهنمایی خواستند. دانیان یهود گفتند: سه مسأله از وی پرسید تا صدق و کذب وی معلوم گردد از «اصحاب کَهْف» از «ذوالقرنین» و «روح».
«نُضْر» و «عُقْبَة» به مکه بازآمدند و هر سه موضوع را از رسول خدا پرسش نمودند و پس از نزول وحی که چندی برخلاف انتظار تأخیر شده و رسول خدا را افسرده ساخته بود جوابشان را داد، اما در عین حال ایمان نیاوردند و راه عناد و ستیزه را بیش از پیش دنبال کردند، و به یکدیگر توصیه می کردند که: گوش به این قرآن فرا ندهید و آن را با یابوگوشی مسخره کنید.^۲
روزی «ابوجهل» به قریش گفت: محمد گمان می کند سپاهیان خدا که شما را در آتش عذاب می کنند، و به دوزخ می افکنند فقط نوزده نفرند. شما با این جمعیت نخواهید توانست هر صد نفر از عهده یکی از آنها برآید؟^۳

۱ - سوره قلم، آیت ۹ - ۱۴.

۲ - سوره کَهْف، آیت ۱ - ۲۶، ۸۳ - ۸۵. سوره بنی اسرائیل، آیه ۸۵. و چون با نزول این آیه

گفتند ما این که نورات را به دست داریم، چگونه علم ما اندک است؟ آیه ۲۷ از سوره شعراء نازل شد
ر ک: (سیره النبی، ج ۱، ص ۳۱۹ - ۳۳۰).

۳ - سوره فصلت، آیه ۲۶.

۴ - سوره مدثر، آیت ۳۰ - ۳۱.

شکنجه‌های طاقت‌فرسا

شکنجه و آزار قُرَیْش نسبت به مسلمانان بی‌پناه و بردگان شدت یافت، و هر قبیله‌ای به آزار افراد مسلمان خویش پرداختند، و آنان را به حبس کردند، و زدن و گرسنگی و تشنگی و جز آن شکنجه می‌دادند. از جمله:

عمار بن یاسر عَنَسِی :

مادرش «سُمَیَّه» نخستین کسی است که در راه اسلام به شهادت رسید، و «ابوجَهل» او را با نیزه‌ای شهید کرد.

یاسر پدرش که نیز در مکه به شهادت رسید.

عبدالله بن یاسر، برادرش که در مکه زیر شکنجه قُرَیْش از دنیا رفت.
بلال بن رباح بن حَمَامَه (نام مادرش حَمَامَه بود) که «أُمِّیَّه بن خَلْف جُمَحِی» او را در گرمای شدید نیمروز در بطحای مکه به پشت می‌خوابانند و دستور می‌داد تا سنگی بزرگ بر سینه وی نهند، و سپس به او می‌گفت: باید به همین صورت بمانی تا بمیری یا به محمد کافر شوی و «لات» و «عزی» را پرستش کنی، و او در زیر شکنجه همچنان «أحد أحد» می‌گفت. سپس او را می‌گرفتند و در آن گرمای شدید، زرهی آهنین، در برش می‌کردند و ریسمانی به گردنش انداخته به دست کودکان می‌دادند تا او را در کوچه و بازار بگردانند.

عامر بن فُهَیْرَه (که در بدر و أحد شرکت کرد و روز «بئر معونه» به شهادت رسید).

خَبَّاب بن اَرْت (که پیش از رفتن رسول خدا به خانه اَرْتَم اسلام آورد، و کافران او را برهنه می‌کردند و روی سنگهای تافته مکه شکنجه می‌دادند).

صُهَیْب بن سِنَان رومی.

أَبُو فُکَیْهَه، غلام «صَفْوَان بن أُمِّیَّه بن خَلْف جُمَحِی» که «أُمِّیَّه» او را شکنجه می‌داد، و برادرش «أَبِی» می‌گفت: بر شکنجه‌اش بیفزای، تا محمد او را با سحر خویش نجات دهد.
أُمُّ عُبَیْس (یا أُمُّ عُنَیْس) کنیز «بَنی زُهْرَه» (یا بَنی تَیْم بن مَرَه) که «أَسْوَد بن عَبْد یَعْنُوث» او را شکنجه می‌داد.

زَیْنَه (به کسر زای و تشدید نون مکسوره) کنیز رومی (بَنی عَدِی) (یا بَنی مَخْزُوم) که عُمَر او را شکنجه می‌داد.

نَهْدِیَه و دخترش، کنیزان زَیْن از «بَنی عَبْد الدَّار».

لیبیه، کنیز بنی مؤمل طایفه‌ای از بنی عدی بن کعب، که عمر او را شکنجه می‌داد تا از اسلام برگردد.^۱

آخرین بهره قریش از شکنجه‌ها

فشار طاقت‌فرسای قریش به جایی رسید که پنج نفر از اسلام برگشتند و بت‌پرستی را از سر گرفتند:

حارث بن زَمْعَة بن اَسود، از بنی اَسد بن عبدالمزی بن قصى.

ابوقیس بن فاکه بن مغیره، از بنی مخزوم.

ابوقیس بن ولید بن مغیره، از بنی مخزوم.

علی بن امیه بن خلف، از بنی جمح.

عاص بن منبه بن حجاج، از بنی سهم.

اینان همه در بدر کشته شدند و خدای متعال در باره ایشان آیه‌ای نازل کرد.^۲

آغاز گشایش

چون رسول خدا دید که خود با عنایت پروردگار و حمایت عمویش «أبوطالب» از آزار و شکنجه قریش آسوده است و به عافیت می‌گذراند، اما اصحاب بی‌پناهِش سخت گرفتار و درفشازند و نمی‌تواند از ایشان حمایت کند. به آنان گفت: «کاش به کشور حبشه می‌رفتید، چه در آنجا پادشاهی است که نزد وی بر کسی ستم نمی‌رود، و آنجا سرزمین راستی است، باشد که خدا از این گرفتاری برای شما فرجی قرار دهد.

پس جمعی از مسلمانان که از فشار و آزار دشمن به ستوه آمده بودند، رهسپار حبشه گشتند، و این نخستین هجرتی بود که در اسلام روی داد.

۱ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۳۹ - ۳۴۲. الکامل، ج ۲، ص ۴۵ - ۴۷. امتاع الاسماع.

ص ۱۸ - ۱۹. جوامع السیره، ص ۵۴ - ۵۵.

۲ - سوره نساء، آیه ۹۷ (ر. ک: سیره النبی، ج ۲، ص ۲۸۳. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص

۳۸۵. امتاع الاسماع، ص ۲۰.

نخستین مهاجران حبشه

در ماه رجب سال پنجم بعثت و سال دوم اظهار دعوت یازده مرد و چهار زن مسلمان به سرپرستی «عثمان بن مظعون»^۱ پنهانی از مکه گریختند و سواره یا پیاده خود را به بندر «شعیبه» رساندند، و از آنجا به وسیله دو کشتی بازرگانی که در همان ساعت آماده حرکت بود با نیم دینار کرایه رهسپار کشور مسیحی مذهب حبشه شدند. قریش تا کنار دریا آنان را تعقیب کردند، اما موقعی به ساحل دریا رسیدند که مسلمین رفته بودند.

مهاجران حبشه

- ۱ - ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی، پسر عمه رسول خدا و شوهر ام سلمه.
- ۲ - ام سلمه دختر ابی امیه مخزومی، همسر ابوسلمه.
- ۳ - ابوحدیفه: هاشم بن عتبّه بن ربیع (از بنی عبد شمس بن عبد مناف).
- ۴ - سهله: دختر سهیل بن عمرو، همسر ابوحدیفه (از بنی عامر بن لؤی).
- ۵ - ابوسیره بن ابی رهم عامری (از بنی عامر بن لؤی).
- ۶ - عثمان بن عفان اموی.
- ۷ - رقیه: دختر رسول خدا همسر عثمان.
- ۸ - زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی.
- ۹ - مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار بن قصی.
- ۱۰ - عبدالرحمن بن عوف زهری.
- ۱۱ - عثمان بن مظعون جمحی.
- ۱۲ - عامر بن ربیع عتزی، هم پیمان بنی عدی بن کعب.
- ۱۳ - لیلی دختر ابو حشمه، از بنی عدی بن کعب، همسر عامر.
- ۱۴ - (ابو) حاطب بن عمرو بن عبد شمس (از بنی عامر بن لؤی).

۱۵ - سُهِیل بن بَیضاء (از بنی حارث بن فِهْر) ^۱

اینان ماه شعبان و رمضان را در حبشه ماندند، و سپس شنیدند که قُریش اسلام آورده‌اند و دیگر زحمتی برای مسلمانان مکه در کار نیست. پس در ماه شوال به مکه بازگشتند و نزدیک مکه خیر یافتند که اسلام اهل مکه دروغ بوده است و ناچار هر کدام به طور پنهانی یا در پناه کسی وارد مکه شدند^۲، و بیش از پیش به آزار و شکنجه عشیره خویش گرفتار آمدند، و رسول خدا دیگر بار آنان را اِذْن داد تا به حبشه هجرت نمایند.

۱- ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۲۳، ۳۲۵. الکامل، ج ۲، ص ۵۱-۵۳. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۳-۲۰۵. امتناع الاسماع، ص ۲۰. ابن سعد و طبری با این که می‌گویند: مهاجرین اولیه حبشه یازده مرد و چهار زن بوده‌اند. عبدالله بن مسعود را نیز نام برده و دوازده مرد شمرده‌اند. یعقوبی نیز می‌گوید: در مرتبه اول دوازده مرد بودند ترجمه تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۵).

۲- ابوسلمه در پناه خالوی خود ابوطالب بن عبدالمطلب (سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۹-۳۹۱). عثمان در پناه ابواحبه: سعید بن عاص بن امیه، ابوحنیفه در پناه پدرش عتبّه، عثمان بن مظعون در پناه ولید بن مغیره، سپس از پناه وی بیرون آمد و گفت: نخواهم در پناه مشرکی باشم (الکامل، ج ۲، ص ۵۳) فقط عبدالله بن مسعود اندکی فکر کرد، و آنگاه به حبشه بازگشت (الطبقات، ج ۱، ص ۲۰۶) و هنگامی که لبید بن ربیع در انجمن قریش گفت: *أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَّالَهُ اللَّهُ بَاطِلٌ*، عثمان بن مظعون گفت: راست گفتی و چون گفت: *وَكُلُّ نَعِيمٍ لَأَمْحَاةٌ زَائِلٌ*. گفت: دروغ گفتی، نعمت بهشت زوال ندارد. لبید از گفته وی بیش قریش شکایت کرد، مردی از قریش چنان بر چشم وی نواخت که کبودش کرد. ولید گفت: کاش در آسمان من می‌ماندی تا چنین نمی‌شد. گفت: چشم دیگر من هم آماده است و به چنین پیشامدی نیاز دارد و من در پناه کسی هستم که از تو نیرومندتر و تواناتر است. ولید گفت: برادرزاده‌ام! اگر مایلی به پناه خویش بازگرد. گفت: نه (سیره النبی، ج ۱، ص ۳۹۱-۳۹۳).

۳- مصباح الاسرار، ص ۲۸، بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۴۲۲. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۶. تاریخ الامم، ج ۲، ص ۶۹-۷۰. ظاهراً آنچه در کامل می‌گوید که: برخی از ایشان ماندند و برخی به مکه بازگشتند مربوط به هجرت دوم است و در هجرت اول ذکر شده و نیز آنچه طبری می‌گوید که: در شماره مهاجرین اولین اختلاف کرده‌اند: بعضی یازده مرد و چهار زن و برخی هم ۸۲ یا ۸۳ مرد و هیجده زن گفته‌اند، مطلبی است خدای از تحقیق و ناشی از عدم تأمل در کلام ابن اسحاق (ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۳-۳۵۳) این حزم نیز در هجرت اول و دوم حبشه را با هم حلط کرده است (ر. ک: جوامع السیوه، ص ۵۵-۶۶) و ظاهراً این غلط و اشتباه در کلام طبری و ابن حزم ناشی از آن باشد که مهاجرین اولین نیز پس از بازگشتن به مکه، دوباره مهاجرت کردند (ر. ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۷. اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۷۶)

مهاجران حبشه در نوبت دوم

مهاجران حبشه در این نوبت که به گفته بعضی: پیش از گرفتار شدن بنی هاشم در «شعب ابی طالب» و به قول دیگران: پس از آن به سرپرستی «جعفر بن ابی طالب» رهسپار کشور حبشه گشته‌اند، هشتاد و سه مرد بودند و هجده زن.^۱ کسانی که عمار بن یاسر را جزء مهاجرین ندانسته‌اند ۸۲ مرد گفته‌اند. پانزده نفر مهاجرین اولین که دوباره نیز هجرت کردند، ظاهراً در این نوبت هم پیش از دیگران رهسپار کشور حبشه شدند، و ۸۶ نفر دیگر که «جعفر بن ابی طالب» سرپرست آنان بود به تدریج بعد از آنان:

مهاجران دوم حبشه

از بنی هاشم دو نفر:

۱ و ۲ - جعفر بن ابی طالب با همسرش «اسماء» دختر «عمیس خثعمی» که «عبدالله بن جعفر» و «محمد» و «عون» در حبشه از وی تولد یافتند و همگی در سال هفتم هجرت از حبشه به مدینه هجرت کردند.

از بنی امیه ۶ نفر:

۱ و ۲ - عثمان بن عفان با همسرش: «رقیه» دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله، که

← ظاهراً آنچه یعقوبی می‌نویسد که: مهاجرین حبشه در مرتبه دوم هفتاد مرد بوده‌اند و آنچه طبرسی می‌گوید که: جعفر بن ابی طالب با هفتاد نفر رفت با قول مشهور و تصریح صاحب طبقات که: در این هجرت دوم هشتاد و سه مرد بوده‌اند منافاتی ندارد، چه گویا مراد آن باشد که علاوه بر دوازده مرد هجرت اول که به مکه بازگشته بودند (بنابراین که عبدالله بن مسعود را هم جزء آنان به حساب آوریم) هفتاد مرد دیگر در نوبت دوم مهاجرت کرده‌اند، و بنابراین مهاجرین نوبت دوم ۸۲ نفر خواهند شد، و به قول یعقوبی: عمار بن یاسر جزء مهاجرین نخواهد بود (ر. ک: اعلام الوری، ص ۵۳. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۷. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۵).

در کتاب مشکوة الانوار و سیره زینی دحلان هم تصریح شده است که مهاجرین اول حبشه هنگامی که خبر اسلام آوردن قریش را دروغ یافتند، به حبشه بازگشتند (ر. ک: مصباح الاسرار، ص ۲۹. السیره النبویه، ص ۲۵۷).

۱ - یازده زن از قریش و هفت زن از دیگران. ابن اسحاق ۱۶ زن می‌گوید (۱۱ قرشی و ۵ بیگانه) و یازده زن می‌شمارد، اما در طبقات تصریح کرده است که ۱۸ زن بوده‌اند: ۱۱ قرشی و ۷ بیگانه (ج ۱، ص ۲۰۷، چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ - م.).

در هجرت دوم نیز به مکه بازگشتند. و از آنجا به مدینه هجرت کردند.^۱

۳ و ۴ - عمرو بن سعید بن عاص با همسرش: «فاطمه» دختر «صفوان بن امیه» (فاطمه در حبشه از دنیا رفت) که در حبشه ماند، تا در سال هفتم با بقیه اصحاب در دو کشتی نشستند، و روز فتح خیبر بر رسول خدا وارد شدند.^۲

۵ و ۶ - خالد بن سعید بن عاص (برادر عمرو) با همسرش: «امینه»، دختر «خلف بن امیه»، و اینان نیز در سال هفتم همراه جعفر بن ابی طالب به مدینه آمدند.
از بنی اسدین خزیمه ۶ نفر:

۱ - عبدالله بن جحش بن رثاب اسدی که به مکه بازگشت، و سپس به مدینه هجرت

کرد.^۳

۲ و ۳ - عبدالله بن جحش (برادر عبدالله) که در حبشه به کیش نصرانی مرد، و همسرش: «أم حبیه» دختر «ابوسفیان» که در حبشه به عقد رسول خدا درآمد و به مدینه هجرت کرد.^۴

۴ و ۵ - قیس بن عبدالله از بنی اسدین خزیمه از ۳۴ نفری که در مکه به رسول خدا نیوستند، و پس از بدر به مدینه آمدند، و جزء شانزده نفر دو کشتی هم نبودند^۵ با همسرش: «برکه» دختر «یسار».

۶ - معقیب بن ابی فاطمه دوسی، خلیف آل سعید بن عاص از ۱۶ نفری که در سال هفتم هجرت در دو کشتی به مدینه هجرت کردند.^۶

از بنی عبد شمس بن عبد مناف ۳ نفر:

۱ و ۲ - ابو حذیفه بن عتبه بن ربیع که با همسرش: «سهله» دختر «سهیل» از حبشه به مکه برگشت و آنجا به مدینه هجرت کرد.^۷

۱ - ر. ک: اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۷۶.

۲ - ر. ک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۰۸، سیره النبی، ج ۱، ص ۴۱۴.

۳ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۴ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۲۳۸ و ج ۴، ص ۲۹۵ و ۲۹۶، چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵ ه. م.

۵ - ر. ک: سیره النبی، ج ۲، ص ۴۱۸.

۶ - سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۶.

۷ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۳ - ابوموسی : عبدالله بن قیس اشعری هم پیمان آل «عُتْبَةُ بن رَبِيعَةَ» از ۱۶ نفری که در سال هفتم از حبشه به مدینه آمدند .^۱

از بنی نوفل بن عبد مناف ۱ نفر

۱ - عُتْبَةُ بن غَزْوَان هم پیمان «بنی نوفل» که پیش از هجرت از حبشه به مکه بازآمد و سپس به مدینه هجرت کرد .^۲

از بنی اسد بن عبدالمعزی ۴ نفر:

۱ - زُبَیْر بن عَوَّام که از حبشه به مکه بازگشت، و آنگاه به مدینه هجرت کرد .^۳

۲ - اَسْوَد بن نُوْفَل بن خُوَیْلِد بن اَسَد، از ۱۶ نفری که در سال هفتم به مدینه رسیدند .^۴

۳ - یزید بن زَمْعَةَ بن اَسْوَد بن مُطَلِّب بن اَسَد که پس از «بَدْر» به مدینه آمد و از ۱۶ نفر هم نبود .^۵

۴ - عَمْرُو بن اُمَیَّة بن حَارِث بن اَسَد که در سرزمین حبشه از دنیا رفت .^۶

از بنی عبد بن قصی ۱ نفر:

۱ - طَلِّب بن عُمَیْر بن وَهَب بن عبد که از حبشه به مکه آمد، و آنگاه به مدینه هجرت کرد .^۷

از بنی عبد الدار بن قصی ۶ نفر:

۱ - مُصْعَب بن عُمَیْر بن هَاشِم که از حبشه به مکه باز آمد و بعد از «عقبه اولی» به مدینه هجرت کرد .^۸

۲ - سُوَیْب بن سَعْد بن حَرْمَلَه که به مکه بازآمد، و سپس به مدینه هجرت کرد و در بدر حاضر بود .^۹

۱ - سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۶.

۲ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۹. اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۶۴.

۳ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۴ - ر. ک: سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۶.

۵ - سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۸.

۶ - سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۸.

۷ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۸ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۹۸.

۹ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۹. اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۷۶.

۳ و ۴ - جَهْم بن قَيْس که خود و دو پسرش: «عَمْرُو بن جَهْم» و «خَزِيمَة بن جَهْم»^۱ در سال هفتم هجرت همراه جَعْفَر بن اَبی طالب به مدینه آمدند، و زَنَس: «أُم حَرَمَلَة» که در کشور حَبشه از دنیا رفت.^۲

۵ - اَبوالرُّوم بن عُمَيْر بن هاشم (برادر مُصْعَب) که پس از «بَدْر» و پیش از «أُحُد» به مدینه آمد، و از ۱۶ نفر هم نبود.^۳

۶ - فِرَاس بن نَضْر بن حارث بن کَلْدَة که پس از «بَدْر» به مدینه آمد، و از ۱۶ نفر نیست.^۴

از بنی زُهْرَة بن کِلَاب ۷ نفر:

۱ - عَبدالرُّحْمَن بن عَوْف، که از حَبشه به مکه باز آمد و آنگاه به مدینه هجرت کرد.^۵

۲ - عامر بن اَبی وقاص (برادر سَعْد) که در سال هفتم همراه جَعْفَر بن اَبی طالب به مدینه رسید.^۶

۳ - ۴ - مُطَلِب بن أَزْهَر که در حَبشه از دنیا رفت، و همسرش: «رَمَلَة» دختر «أَبوعَوْف سَهْمی»، که «عبداللَّه بن مُطَلِب» در حَبشه از وی تولد یافت.^۷

۵ - عَبدالله بن مَسْعُود هَذَلی، حَلیف «بنی زُهْرَة» که از حَبشه به مکه باز آمد و سپس به مدینه هجرت کرد.^۸

۶ - عُبَیْد بن مَسْعُود هَذَلی حَلیف «بنی زُهْرَة» که از ۱۶ نفری بود که در سال هفتم از حَبشه به مدینه آمدند.^۹

۷ - مَقْدَاد بن عَمْرُو بَهْرانی حَلیف «بنی زُهْرَة» که از حَبشه به مکه باز آمد و آنگاه به

۱ - این دو پسر هم از مکه به حبشه رفته بودند اما جزء مردان مهاجر به حساب نیامدند.

۲ - سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۶.

۳ - سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۸. اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۹۴.

۴ - سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۸.

۵ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۶ - سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۶.

۷ - سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۸. اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۷۳.

۸ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۸، ۳۸۹.

۹ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۸ و ج ۳، ص ۴۱۶.

مدینه هجرت کرد^۱.

از بنی تیمین مره ۳ نفر:

۱ و ۲ - حارث بن خالد بن صخر تیمی که در سال هفتم همراه جعفر بن ابی طالب با دختر خود فاطمه از حبشه به مدینه بازگشت، و همسرش: «رَبِطَةُ» دختر حارث بن جبیله که در کشور حبشه، یا در راه با سه فرزندش: موسی، عایشه و زینب از دنیا رفتند^۲.

۳ - عمرو بن عثمان بن عمرو تیمی که پس از «بَدْر» به مدینه هجرت کرد و در جنگ «قادسیه» کشته شد^۳.

از بنی مخزوم ۹ نفر:

۱ و ۲ - ابوسلمه بن عبدالأسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم با همسرش: «أم سلمه» که به مکه بازگشت، و سپس به مدینه هجرت کرد و از زخمی که در «أُحُد» برداشت به شهادت رسید^۴.

۳ - شماس بن عثمان مخزومی که از حبشه به مکه آمد و پس از آن به مدینه هجرت کرد، و در «بَدْر» شرکت کرد و در «أُحُد» به شهادت رسید^۵.

۴ - هبار بن سفیان بن عبدالأسد (برادرزاده ابوسلمه) که پس از بَدْر به مدینه هجرت کرد و در جنگ «أجنادین» کشته شد^۶.

۵ - عبدالله بن سفیان (برادر هبار) که نیز پس از «بَدْر» به مدینه آمد و در «یرموک» شام کشته شد^۷.

۶ - هشام بن ابی حذیفه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم مخزومی که پس از «بَدْر» به مدینه رسید^۸.

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۸، ۳۸۹.

۲ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۸، ج ۳، ص ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۲۳. اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۲۵-۳۲۶.

۳ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۲۹-ج ۳، ص ۴۱۸.

۴ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ۳۹۰.

۵ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ۳۹۰. اسدالغابه، ج ۳، ص ۳.

۶ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ج ۳، ص ۴۱۹.

۷ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۲۹، ج ۳، ص ۴۱۹.

۸ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ج ۳، ص ۴۱۹.

۷ - سَلَمَةَ بنِ هِشَامِ بنِ مُغِيرَةَ مَخْزُومِي که از حَبْشَه به مَکَه آمد و عمویش «وَلِيد» از هجرت وی به مدینه جلوگیری کرد، و پس از «بَدْر» و «أُحُد» و «خَنْدَق» به مدینه هجرت کرد، و در جنگ «مَرَجِ الصُّفَر» یا واقعه «أَجنادین» کشته شد.^۱

۸ - عِيَاشِ بنِ أَبِي رَبِيعَةَ بنِ مُغِيرَةَ مَخْزُومِي که از حَبْشَه به مَکَه بازگشت و سپس به مدینه هجرت کرد، اما برادران مادری وی: أَبُو جَهْل و حَارِث: پسران هِشَام در نَعِيبِ وی به مدینه رفتند و او را به مَکَه باز آوردند و در بند کردند تا «بَدْر» و «أُحُد» و «خَنْدَق» برگزار شد، و بعدها به مدینه هجرت کرد. نوشته اند که: رسول خدا در باره وی و «سَلَمَةَ بنِ هِشَام» و «وَلِيد بنِ وَلِيد بنِ مُغِيرَةَ» دعا می کرد.^۲

۹ - مُعْتَبِ بنِ عَوْفِ خُزَاعِي (مُعْتَبِ بنِ حَمْرَاء) هم پیمان «بنی مَخْزُوم» که از حَبْشَه به مَکَه بازگشت و آنگاه به مدینه هجرت کرد، و در جنگ بَدْر حضور یافت.^۳

از بنی جُمَحِ بنِ عَمْرٍو بنِ مُضَبِّصِ بنِ کَعْبِ ۱۴ نفر:

۱ - عُثْمَانِ بنِ مَظْعُونِ که از حَبْشَه به مَکَه باز آمد و آنگاه به مدینه هجرت کرد.^۴

۲ - سَائِبِ بنِ عُثْمَانِ بنِ مَظْعُونِ.

۳ - قُدَامَةَ بنِ مَظْعُونِ (برادر عُثْمَانِ).

۴ - عَبْدِ اللَّهِ بنِ مَظْعُونِ (برادر عُثْمَانِ) که نیز از حَبْشَه به مَکَه آمدند و آنگاه به مدینه هجرت کردند.^۵

۵ و ۶ - حَاطِبِ بنِ حَارِثِ بنِ مَعْمَرِ بنِ حَبِيبِ که در حَبْشَه از دنیا رفت، و همسرش: «فَاطِمَةُ» دختر «مُجَلَّل» که در سال هفتم با دو پسرش «مُحَمَّدِ بنِ حَاطِبِ» و «حَارِثِ بنِ حَاطِبِ» که هر دو در حَبْشَه متولد شده بودند با یکی از دو کشتی همراه مادرشان به مدینه آمدند.

۷ و ۸ - حَاطِبِ بنِ حَارِثِ (برادر حَاطِبِ) که در حَبْشَه از دنیا رفت، و همسرش:

«فُكَيْهَةُ» دختر «بَسَارَةَ» که در سال هفتم در یکی از دو کشتی به مدینه آمد.^۶

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ۳۹۰. اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۴۱.

۲ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ۳۹۰. اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۶۱.

۳ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ۳۹۰. اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۹۴.

۴ - عثمان بن مظعون را در مرز نش پسر عموی خویش: «امیه بن خلف جمحی» که در مکه آزارش می داد اشعاری است (ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۵).

۵ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۰، ۳۹۰.

۶ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۰، ج ۳، ص ۴۱۹.

۹ و ۱۰ - سُفیان بن مَعْمَر بن حَبِیب (عموی حاطب و حطاب) و همسرش: «حَسَنَه».

۱۱ - جُنَادَة بن سُفیان.

۱۲ - جابربن سُفیان (که بعد از بَدْر از حَبْشَه به مدینه هجرت کردند) ^۱.

۱۳ - مُرَحَبِیل بن حَسَنَه (نام مادر وی حَسَنَه و نام پدرش عبداللّه بود) از بَنی عَوث بن

مُرّه برادر مادری «جُنَادَه» و «جابر» که پس از بَدْر به مدینه هجرت کرد ^۲.

۱۴ - عُثْمَان بن رَبِیعَة جُمَحی از ۱۶ نفری که نَجاشی در سال هفتم هجرت همراه

جَعْفَر بن ابی طالب و عَمْرُو بن اُمیّه ضَمَری در دو کشتی به مدینه فرستاد و روز فَتْح خَیْبَر وارد شدند ^۳.

از بَنی سَهْم بن عَمْرُو بن مُصَبِّص ۱۴ نفر:

۱ - خُنَیس بن حُذافَه بن قَیس بن عَدِیّ بن سَعْد بن سَهْم سَهْمی که از حَبْشَه به مکه آمد

و از مکه به مدینه هجرت کرد و در بَدْر و أُحُد شرکت کرد و از زخمی که در أُحُد برداشت وفات یافت. همسرش: «حَقَّصَه» به عقد رسول خدا درآمد ^۴.

۲ - هِشام بن عاص بن وائل بن هاشم بن سَعْد (برادر عَمْرُو) که بعد از هجرت رسول

خدا، از حَبْشَه به مکه باز آمد و در مکه محبوس ماند تا بَدْر و أُحُد و خَنَدَق برگزار شد و سپس به مدینه هجرت کرد و در جنگ «أجنادین» یا «بِرموک» کشته شد ^۵.

۳ - عبداللّه بن حارث بن قَیس بن عَدِیّ که شاعر بود و در حَبْشَه از دنیا رفت ^۶.

۴ - قَیس بن حُذافَه بن قَیس بن عَدِیّ که بعد از بَدْر به مدینه آمد، و از ۱۶ نفر نبود.

۵ - ابوقَیس بن حارث بن قَیس که نیز بعد از بَدْر به مدینه آمد، و در جنگ «بِمامه» کشته

شد.

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۵۰، ج ۳، ص ۴۱۹.

۲ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۵۱، ج ۳، ص ۴۱۹. اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۹۰.

۳ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۵۰، ج ۳، ص ۴۱۶.

۴ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۵۰، ۳۹۰. اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۲۴.

۵ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۵۰، ۳۹۰. اسد الغابه، ج ۵، ص ۶۳.

۶ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۵۰، ج ۳، ص ۴۱۹. عبدالله را درباره گشایشی که در حبشه نصیب

مسلمانان گشت و هم در باره بی مهری و ناسپاسی قریش اشعاری است (ر. ک: سیره النبی، ج ۱،

ص ۳۵۳ - ۳۵۴).

۶ - عَبْدَ اللَّهِ بْنِ حُذَافَةَ بْنِ قَيْسٍ (برادر قیس) که نیز به مدینه آمد، و از ۱۶ نفر نیست و نزد کسری رفت.^۱

۷ - حَارِثُ بْنُ حَارِثِ بْنِ قَيْسِ بْنِ عَدِيِّ.

۸ - مَعْمَرُ بْنُ حَارِثِ بْنِ قَيْسِ بْنِ عَدِيِّ.

۹ - يَشْرِبُ بْنُ حَارِثِ بْنِ قَيْسِ بْنِ عَدِيِّ.

۱۰ - سَعِيدُ بْنُ عَمْرٍو (برادر مادری یشر بن حارث) که در جنگ «أجنادین» کشته شد.

۱۱ - سَعِيدُ بْنُ حَارِثِ بْنِ قَيْسٍ که در جنگ «یرموک» کشته شد.

۱۲ - سَائِبُ بْنُ حَارِثِ بْنِ قَيْسٍ که در جنگ «طائف» زخمی شد و در جنگ «خَیبر» یا

«واقعه فِجَل» به قتل رسید.

۱۳ - عُمَيْرُ بْنُ رِثَابِ بْنِ حُذَيْفَةَ بْنِ مَهْشَمِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ سَهْمٍ که در «عین التمر» همراه

«خالد بن ولید» بود و کشته شد. این هشت نفر نیز از ۲۶ نفری هستند که به جنگ بدر نرسیدند

و تا رسول خدا در مکه بود هجرت نکردند و از ۱۶ نفری هم که نجاشی فرستاد نیستند.^۲

۱۴ - مُحَمَّدِیَّةُ بْنُ جَزْءِ زُبَیْدِیِّ هَمِ پیمان «بنی سهم»، از ۱۶ نفری است که نجاشی در سال

هفتم در دو کشتی به مدینه فرستاد.^۳

از بنی عدی بن کعب ۶ نفر:

۱ - مَعْمَرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ نُضَلَةَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِزِيِّ بْنِ حُرْثَانَ بْنِ عَوْفِ بْنِ عُبَيْدِ بْنِ عَوْيَجِ بْنِ

عَدِيِّ از ۱۶ مردی که در سال هفتم همراه جعفر بن ابی طالب به مدینه آمدند.^۴

۲ - عُرْوَةُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِزِيِّ بْنِ حُرْثَانَ.

۳ - عَدِيُّ بْنُ نُضَلَةَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِزِيِّ، این دو نفر از هشت نفری هستند که در حبشه از دنیا

رفتند.^۵

۱ - سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۵۱، ج ۳، ص ۴۱۹.

۲ - سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۵۱، ج ۳، ص ۴۱۹ - ۴۲۰.

۳ - در اصل بدین گونه است و شاید صحیح آن «محمیه» به تخفیف باشد (ر. ک. الاصابه ج ۳، ص ۳۸۱ چاپ مصر ۱۳۲۸ - م).

۴ - سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۵۱، ج ۳، ص ۴۱۶.

۵ - سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۵۱، ج ۳، ص ۴۱۶.

۶ - سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۵۱، ج ۳، ص ۴۲۰ - ۴۲۲.

۴ - نُعْمَانُ بْنُ عَبْدِ بْنِ نُضْلَةَ که جزء ۲۶ مرد به مدینه هجرت کرد^۱.

۵ و ۶ - عامر بن ربیعہ، از قبیلہ «عَنْزِبِنِ وَاثِل» هم پیمان آل «خَطَّاب» و همسرش: «لَيْلَى» دختر «أَبُو حَثْمَةَ بْنِ غَانِم» از ۳۳ نفر مردی که پیش از هجرت رسول خدا، از حبشه به مکه آمدند، و از ۲۴ مردی که پیش از «بَدْر» از مکه نیز به مدینه هجرت کردند. وی در بَدْر و دیگر غزوات رسول خدا شرکت کرد^۲.

از پنی عامر بن لُؤی ۱۱ نفر:

۱ و ۲ - أَبُو سَيِّدَةَ بْنِ أَبِي رَهْم^۳ بن عَبْدِ الْعَزْزِيِّ بْنِ أَبِي قَيْسِ بْنِ عَبْدِ وَدَّ بْنِ نَصْرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ حِجَلِ بْنِ عَامِرٍ وَ هَمْسَرِش «أُمُّ كَلْثُوم» دختر «سُهَيْلِ بْنِ عَمْرٍو» که از حبشه به مکه بازآمدند، و سپس به مدینه هجرت کردند.

۳ - عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَخْرَمَةَ بْنِ عَبْدِ الْعَزْزِيِّ که وی نیز پیش از هجرت رسول خدا به مکه آمد و آنگاه به مدینه هجرت کرد و در همه غزوات رسول خدا شرکت جست، او پیش از هجرت، روز جنگ «بِئَمَا» به شهادت رسید.

۴ - عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سُهَيْلِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَبْدِ شَمْسِ بْنِ عَبْدِ وَدَّ، از ۳۳ نفری که به مکه آمدند، و از ۲۹ نفری که در بَدْر شرکت کردند.

۵ و ۶ - سَكْرَانُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ عَبْدِ شَمْسِ که پیش از هجرت رسول خدا در مکه وفات یافت، و همسرش: «سَوْدَةَ» دختر «زَمْعَةَ بْنِ قَيْس».

۷ - سَعْدُ بْنُ خَوْلَةَ، از مردم یَمَن، هم پیمان «بَنی عامر بن لُؤی»، از ۳۳ نفر و ۲۹ نفر^۴

۸ - سَلِيطُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ عَبْدِ شَمْسِ (برادر سَكْرَان) از ۲۶ مردی که بعد از بَدْر به مدینه هجرت کردند و فرستاده رسول خدا نزد «هُودَةَ بْنِ عَلِي حَنْفِي» در «بِئَمَا»^۵.

۹ و ۱۰ - مَالِكُ بْنُ زَمْعَةَ بْنِ قَيْسِ بْنِ عَبْدِ شَمْسِ (برادر زن رسول خدا) از ۱۶ مردی که نجاشی به مدینه فرستاد، و همسرش: «عَمْرَةَ» دختر «سَعْدِي بْنِ وَقْدَانَ بْنِ عَبْدِ شَمْس».

۱۱ - أَبُو حَاطِبِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَبْدِ شَمْسِ، از ۱۶ مردی که در سال هفتم به مدینه

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۱، ج ۳، ص ۴۲۰.

۲ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۱، ۳۹۰، اسد الغابہ، ج ۳، ص ۸۰.

۳ - پسر عمه رسول خدا و برادر مادری «أَبُو سَلَمَةَ مَخْرُومِي» فرزند «بُیو» دختر «عَبْدِ الْمُطَّلِب» (اسد الغابہ، ج ۵، ص ۲۰۷).

۴ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۹۰، ۳۹۱.

۵ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۲، ج ۳، ص ۴۲۱.

رسیدند^۱.

از پنی حارث بن فهیر ۸ نفر:

۱ - ابو عیبه: عامر بن عبدالله بن جراح بن هلال بن اُتیب بن ضبّه بن حارث که از حبشه به مکه آمد و سپس به مدینه هجرت کرد.

۲ - سهیل بن بیضاء: سهیل بن وهب بن ربیع بن هلال که نیز به مکه برگشت و سپس به مدینه هجرت کرد.

۳ - عمرو بن اُبی سرح بن ربیع که به مکه آمد و سپس به مدینه هجرت کرد.

۴ - عمرو بن حارث بن زهیر بن اُبی شداد بن ربیع که نیز پیش از هجرت، به مکه و سپس به مدینه رفت^۲.

۵ - عیاض بن زهیر (عموی عمرو بن حارث) از ۲۶ نفری که بعد از بدر به مدینه هجرت کردند.

۶ - عثمان بن عبد غنم بن زهیر، از ۲۶ مردی که پس از بدر به مدینه آمدند.

۷ - سعد بن عبد قیس بن لقیط بن عامر بن اُمیه بن ظرب بن حارث، از ۲۶ مردی که پس از بدر به مدینه رسیدند^۳.

۸ - حارث بن عبد قیس (برادر سعد) از ۱۶ نفری که در سال هفتم همراه جعفر بن اُبی طالب به مدینه آمدند^۴.

از این ۸۳ مرد و ۱۸ زن، ۸ مرد^۵ و ۳ زن^۶ در حبشه وفات یافتند، ۳۳ مرد و ۶ زن^۷ پیش از هجرت رسول خدا به مکه آمدند، و از این عده يك مرد^۸ در مکه وفات یافت، و چهار مرد

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۲. ج ۳، ص ۴۱۶ - ۴۱۷.

۲ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۲، ۳۹۱.

۳ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۲ - ۳۵۳. ج ۳، ص ۴۲۱.

۴ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۳. ج ۳، ص ۴۱۷.

۵ - عبید الله بن جحش، عمرو بن اُمیه، مُطلب بن اُزهر، حاطب بن حارث، حطاب بن حارث، عبد الله بن حارث، عروه بن عبد العزی، عدی بن نضله.

۶ - فاطمه دختر صفوان، ام حرمه، رقیه.

۷ - رقیه، سهله، ام سلمه، لیلی، ام کلثوم، سوده (ابن سعد ۸ زن گفته).

۸ - سکوان بن عمرو (ابن سعد دو نفر گفته).

دیگر^۱ توقیف شدند، و ۲۸ مرد به مدینه هجرت کردند، و ۲۹ نفر^۲ در جنگ بدر شرکت کردند، ۲۶ مرد و چند زن بعد از هجرت رسول خدا و پس از غزوه بدر به مدینه هجرت کردند، ۱۶ مرد و چند زن را نجاشی در سال هفتم در دو کشتی به مدینه فرستاد.^۳

مبلمان قریش

چون قریش از رفاه و آسودگی مهاجران مسلمان در حبشه خبر یافتند بر آن شدند که دو مرد نیرومند و شکیبا از قریش نزد نجاشی فرستند تا مسلمانان مهاجر را از کشور حبشه براند و به مکه بازگرداند، تا دست قریش در شکنجه و آزار آنان باز شود. بدین منظور «عبدالله بن ابی ربیع» و «عمرو بن عاص بن وائل» را با هدیه‌هایی برای نجاشی و وزرای او فرستادند. «ابوطالب» با خبر یافتن از کار قریش اشعاری برای نجاشی فرستاد و او را بر نگهداری و پذیرائی و حمایت از مهاجرین ترغیب کرد.^۴

آم سلمه می گوید: قریش به منظور بازگرداندن ما به مکه هدیه‌هایی برای نجاشی و هر یک از وزیران وی با «عبدالله بن ابی ربیع» و «عمرو بن عاص» فرستادند، و به آن دو گفتند که پیش از سخن گفتن با نجاشی هدایای وزیران او را برسانید، و سپس هدیه‌های خود نجاشی را تقدیم دارید، و آنگاه از وی بخواهید که پیش از سخن گفتن با مهاجران بدون چون و چرا آنان را به شما تسلیم کند. عبدالله و عمرو به حبشه آمدند و دستور قریش را اجرا کردند و به هر یک از وزیران وی ضمن تقدیم پیشکشی قریش گفتند: که جوانانی بی‌خرد از

۱ - سلمه بن هشام، عیاش بن ابی ربیع، هشام بن عاص، عبدالله بن سهیل (ابن سعد ۷ نفر گفته).

۲ - چه عبدالله بن سهیل در روز بدر از مشرکین کناره گرفت و به رسول خدا پیوست و از اصحاب بدر است (ابن سعد ۲۴ نفر گفته).

۳ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۵ - ۳۵۳، ۳۸۸ - ۳۹۱، ج ۳، ص ۴۱۴ - ۴۲۴. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۷. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۴۲۲.

۴ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۶ - ۳۵۷. اعلام الوری، ص ۵۵. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۴۱۸. از اعلام الوری و قصص الانبیاء. از اشعاری که طبرسی نقل کرده این دو شعر است:

تَعْلَمُ مَلِيكَ الْجَنَّةِ اَنْ مُحَمَّدًا نَبِيَّ كَمُوسَىٰ وَالسَّبِيحِ بْنِ مَرْيَمَ
اَنْنِ بِالْقَدِيِّ مِثْلَ الَّذِي اَتَيْتَهُ وَ كُلِّ بِأَمْرِالطَّهِّ يَهْدِي وَ يَعْصِمُ

ما که دین قوم خود را رها کرده و به کیش شما هم درنیامده و کیش نوساخته‌ای آورده‌اند که نه ما می‌شناسیم و نه شما به کشور شما آمده‌اند. و اکنون بزرگان قومشان ما را نزد شاه فرستاده‌اند تا آنان را به ما تسلیم دارد. هنگامی که ما با شاه سخن می‌گوئیم، شما هم نظر موافق بدهید، تا آنان را به ما تسلیم کند و با ایشان سخن نگوید، چه قریش خود، اینان را نیک می‌شناسند و به کیش نکوهیده‌شان داناترند. سپس هدایای نجاشی را تقدیم داشته و به وی گفتند: پادشاه! جوانانی بی‌خرد از ما که کیش قوم خود را رها کرده و به کیش تو هم درنیامده و دینی نوساخته آورده‌اند که نه ما می‌شناسیم و نه تو به کشورت پناه آورده‌اند، و اکنون بزرگان قوم یعنی پدران و عموها و اشراف طایفه‌شان ما را نزد تو فرستاده‌اند، تا اینان را به سوی آنان بازگردانی چه آنها خود به کار اینان بیناتر و به کیش نکوهیده‌شان آشنا ترند.

عبداللّه و عمرو بسیار نگران بودند که مبادا نجاشی سخنان مهاجران را نیز بشنود پس وزیران گفتند: پادشاه! راست می‌گویند، قومشان بهتر از همه کس این مهاجران را می‌شناسند، اینان را به همین دو نفر تسلیم کن تا آنان را به دیار و تبارشان بازگردانند. نجاشی سخت به خشم آمد و گفت: نه به خدا قسم، آنان را تسلیم نمی‌کنم تا اکنون که به من پناه آورده و در کشور من آمده و مرا بر دیگران برگزیده‌اند آنان را فراخوانم و از گفتار این دو نفر پرسش کنم، آنگاه اگر چنان که این دو می‌گویند باشند تسلیمشان کنم و به قومشان بازگردانم، و اگر نه چنان باشد از ایشان جمابت کنم و تا در کشور من بمانند با آنان محبت و همراهی نمایم.

نجاشی اصحاب رسول خدا را فراخواند، و آنها هم تصمیم گرفتند که هر چه پیش آید حقیقت دین اسلام را بی‌پرده بگویند. نجاشی در حالی که کشیش‌ها را فراهم ساخته بود تا پیرامون وی کتابهای دینی خود را گشوده بودند، رو به مهاجران مسلمان کرده و گفت: این دینی که جدا از قوم خود آورده‌اید، و نه کیش من است و نه کیش دیگر ملل جهان، چیست؟

جعفر بن ابی طالب سخن آغاز کرد و گفت: پادشاه! ما مردمی بودیم که در دوران جاهلیت بتها را پرستش می‌کردیم، مردار می‌خوردیم، کارهای زشت انجام می‌دادیم، قطع رحم می‌کردیم، با همسایگان و هم‌پیمانان خود بدرفتاری داشتیم، نیرومند ما ناتوان ما را می‌خورد، وضع ما همین بود تا خدا پیامبری از خودمان که نسب و راستی و امانت و پاکدامنی او را می‌شناسیم به سوی ما فرستاد، و او هم ما را به خدا دعوت کرد تا او را به یگانگی بشناسیم و پرستش کنیم، و سنگها و بتهایی را که خود و پدرانمان می‌پرستیده‌ایم رها کنیم، و ما را به راستگویی و امانت و صلّه رحم و نیکی با همسایه و هم‌پیمان و خودداری از حرام‌ها و خونریزی

امر فرمود، و از کارهای زشت و گفتار دروغ و خوردن مال یتیم و نسبت ناروا به زنان پاکدامن نهی کرد، و ما را فرمود تا: نماز بخوانیم و زکات بدهیم و روزه بگیریم - آنگاه جعفر احکام اسلام را برای نجاشی برشمرد - ما هم تصدیقش نمودیم و به وی ایمان آوردیم، و او را بر آنچه از طرف خدا آورد پیروی کردیم تا یگانه پرست شدیم و دیگر برای خدا شریکی قرار ندادیم، و هرچه را بر ما حرام کرد حرام شمردیم، و هرچه را بر ما حلال کرد حلال دانستیم، پس قوم ما بر ما تاختند و ما را شکنجه دادند، و به آزار ما پرداختند، تا از عبادت خدا به عبادت بتها بازگردیم، و کارهای پلیدی را که حلال می شمرده ایم حلال بشمریم، پس چون ما را شکنجه کردند و بر ما ستم روا داشتند و سخت گرفتند و از دینمان جلوگیری کردند، به کشورت آمدیم و تو را بر دیگران برگزیدیم، و خواستیم تا در پناه تو باشیم و دگر بر ما ستم نشود.

نجاشی گفت: از آنچه پیامبر شما از طرف خدا آورده است، چیزی همراه داری؟
جعفر گفت: آری.

نجاشی گفت: برای من بخوان.

جعفر قسمتی از سوره «کَهِیْعَص» را تلاوت کرد، و نجاشی با شنیدن آن گریست و کشیش های او نیز گریستند. آنگاه نجاشی رو به «عَمْرُو» و «عَبْدَاللَّهِ» کرده گفت: این سخن و آنچه عیسی آورده است هر دو از يك جا فرود آمده است. بروید که به خدا قسم: اینان را به شما تسلیم نمی کنم. چون «عَمْرُو» و «عَبْدَاللَّهِ» از نزد وی رفتند، «عَمْرُو بن عاص» گفت: به خدا فردا نزد نجاشی روم و کاری کنم که این جماعت را ریشه کن سازم.
«عَبْدَاللَّهِ» گفت: این کار را مکن، چه اینان خویشان مايند، هر چند با ما مخالفت کرده اند.

عَمْرُو گفت: به خدا قسم: به وی خواهم گفت که: اینان می گویند: عیسی پسر بنده ای است.

فردا که شد «عَمْرُو» نزد نجاشی رفت و گفت: پادشاهان اینان در باره «عیسی» سخنی عظیم می گویند، ایشان را بخواه و از آنچه در باره «عیسی» اعتقاد دارند پرسش کن.
نجاشی آنان را خواست و سخت برایشان دشوار آمد، و پس از مشورت با یکدیگر تصمیم گرفتند تا هر چه پیش آید، همانچه را خدا در باره «عیسی» گفته و رسول خدا خبر داده است بگویند، و چون «نجاشی» پرسید که: در باره «عیسی» چه می گویند؟

جعفر بن ابی طالب گفت: عقیده ما در باره وی همان است که پیامبر ما گفته است: او بنده خدا، و رسول او، و روح او و کلمه اوست که آن را به مریم، دوشیزه پاکدامن، إلقاء کرده است.^۱

«نجاشی» پاره چوبی از زمین برداشت و گفت: به خدا قسم: عیسی بن مریم از آنچه گفشی به اندازه این پاره چوب هم بالاتر نیست. وزیران او را شنیدن این سخن خوش نیامد، و نجاشی گفت: هر چند شما را بد آید. آنگاه به مسلمانان گفت: بروید که شما در امانید^۲، دوست ندارم که در مقابل کوهی از طلا یکی از شما را آزار دهم. هدیه‌های این دورا به آنان پس دهید که نیازی بدان ندارم. به خدا قسم که: خدا در باز دادن پادشاهی من از من رشوه‌ای نگرفت تا من رشوه‌ای بگیرم، و در باره من گوش به حرف مردم نداد تا من گوش به حرف آنها دهم.

«أم سلمه» گفت: پس «عمرو» و «عبدالله» با هدایای پس داده شده به زشتی از نزد وی رفتند، و ما در بهترین کشور و نزد بهترین پادشاهی اقامت گزیدیم.^۳

به روایت دیگر: جعفر در آغاز سخن به نجاشی گفت: پادشاهها از اینان پیرس که آیا ما بردگان ایشانیم؟

عمرو گفت: نه، شما آزاد مردانی بزرگوارید.

باز گفت: از اینان پیرس که: آیا به ایشان بدهکاریم و برای مطالبه مال خویش آمده‌اند؟

عمرو گفت: نه، بدهکار ما نیستند.

جعفر گفت: آیا ایشان را به گردن ما خونیهائی است و به منظور خونخواهی ما را تعقیب کرده‌اند؟

عمرو گفت: نه، خونی به گردن اینان نیست، و ما هم به خونخواهی نیامده‌ایم.

جعفر گفت: پس از ما چه می‌خواهید؟

عمرو گفت: کیش ما و پدران ما را رها کرده‌اند و خدایان ما را بد گفته‌اند، و جوانان

۱ - سوره نساء، آیه ۱۷۱.

۲ - بدگویان شما زیان کارانند (سه بار چنین گفت).

۳ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۶ - ۳۹۴. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۷۳. الکامل،

ج ۲، ص ۵۲ - ۵۵. امتاع الاسماع، ص ۲۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۰۸.

ما را گمراه کرده‌اند و جمعیت ما را پراکنده ساخته‌اند، اینان را به ما بازگردان تا کار ما به سامان آید.

جعفر گفت: پادشاهها مخالفت دینی ما با ایشان به خاطر پیغمبری است که خدا در میان ما مبعوث کرده است، و او ما را به رها کردن بتها و ترك بخت آزمائی دستور داده و به نماز و زکات امر فرموده، و ستم و بیداد و خونریزی بیجا و زنا و ربا و مردار و خون را بر ما حرام فرموده، و عدل و احسان و نیکی با خویشاوندان را واجب ساخته است، و کارهای زشت و ناپسند و زورگویی را دوست نمی‌دارد.

نجاشی گفت: خدا عیسی بن مریم را هم به همین امور برانگیخته است. سپس جعفر بن ابی طالب به درخواست نجاشی به تلاوت سوره مریم مشغول شد و چون به این آیه رسید «وَمَرْيَمَ إِذِ ابْتَدَعَ النُّجَلَةَ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا. فَكَلَىٰ وَأَشْرَىٰ وَ قَرَىٰ عَنَاءً نَّجَاشِي گریست و گفت: به خدا قسم این سخن حق است. دیگر بار عمرو گفت: پادشاهها! این مرد دین ما را رها کرده است، او را به ما تسلیم کن تا به کشور خویش بازگردانیم. نجاشی دست خویش را بلند کرد و به روی عمرو نواخت و گفت: به خدا قسم اگر از وی بدگویی کنی تو را می‌کشم.^۱

بعضی گفته‌اند که: قریش «عمرو بن عاص» و «عمار بن ولید» را فرستادند.^۲ مقریزی از قول ابونعیم نقل می‌کند که قریش دوبار عمرو بن عاص را فرستادند: یک بار با «عمار بن ولید» و یک بار دیگر با «عبدالله بن ابی ربیع». و نیز می‌گوید: به قولی: عمرو و عبدالله را پس از واقعه بدر فرستاده‌اند.^۳

۱ - اعلام الوری، ص ۵۴. بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۴۱۲ - ۴۲۲.

۲ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۶. اعلام الوری، ص ۵۴. بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۴۱۴.

۳ - امتاع الاسماع، ص ۲۲. زبئی دخلان می‌گوید: قریش، عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیع و عمار بن ولید را فرستادند، لیکن محققان برآنند که عبدالله بن ابی ربیع در این سفر با عمرو نبوده و در سفر دیگری پس از واقعه بدر همراه وی رفته است (السیره النبویه، ص ۲۵۷، ۴۵۷)، عمرو و عمار بن ولید را قصه‌ای است که از نوشتن آن صرف نظر کرده‌ایم. (ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۷ - ۳۸۸. بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۴۱۴ - ۴۱۶. السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۶۳ - ۲۶۴. اعلام الوری، ص ۵۴ - ۵۵).

ظاهر آنچه این ابی الحدید از مغازی ابن اسحاق نقل می‌کند آن است که عمرو بن عاص، و

نگرانی شدید قریش

موجبات نگرانی و برآشفستگی قریش از چند جهت فراهم گشته بود: چه از طرفی مهاجران حبشه در کشوری دور از شکنجه و آزار قریش آسوده خاطر و شاد و آزاد زندگی می کردند. و فرستادگان قریش هم از نزد نجاشی افسرده و سرشکسته بازگشته بودند. از طرف دیگر اسلام در میان قبایل، انتشار می یافت، و روزبه روز بر شماره مسلمانان افزوده می گشت، و هر روز شنیده می شد که یکی از دشمنان سرسخت رسول خدا و مسلمانان به دین مبین اسلام درآمده است.^۱ برخی از مسلمانان هم در غلنی کردن اسلام و آشکار خواندن قرآن اصرار می ورزیدند، و از این راه نیز بر خشم قریش افزوده می گشت.

عمارة بن ولید بعد از بعثت رسول خدا (برای مقصدی هر چه بود) رهسپار حبشه گشتند. و قصه کید عمرو یا عمارة که منتهی به دیوانگی و مرگ وی شده، در این سفر بوده است (ر. ک: شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۰۷-۱۰۸). اما راجع به سفری که عمرو بن عاص همراه عبدالله بن ابی ربیعہ برای گرفتار ساختن جعفر بن ابی طالب، و دیگر مهاجران مسلمان در نزد نجاشی، به حبشه رفت همان روایت «ام سلمه» را که از سیره النبی نقل کردیم از معاذی ابن اسحاق نقل می کند (ر. ک: شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۰۸-۱۱۰). و در این صورت آنچه را زین دحلان به محققان نسبت داده، و مفضای تحقیق دانسته، خالی از تحقیق به نظر می رسد، چه به این حساب سفر عمرو بن عاص و عمارة به حبشه ارتباطی با کار مهاجران نداشته، و پیش از هجرت آنان پیش آمده است. ابن ابی الحدید از عبدالله بن جعفر بن محمد روایت می کند که: جعفر بن محمد علیهما السلام گفت: عمرو بن عاص با عموی ما جعفر در کشور حبشه، و نزد نجاشی و بسیاری از رعایای وی انواع مکرها به کار برد که خدای متعال با لطف خویش همه را از وی دفع کرد، او را به آدمکشی و دزدی و زنا کردن متهم ساخت، اما چون مردم از پاکدامنی و تقوی و عبادت وی آگاه بودند، و سیمای نبوت را در وی مشاهده می کردند، هیچ یک از این نهمتها به وی نجسید، و چون تبر عمرو به نشان نخورد، و منظور وی از این راه حاصل نگشت، زهری در خوراکی فرار داد، و بر وی عرضه داشت، لیکن خدا گریه ای را فرستاد تا ظرف خوراکی را وارونه کرد، و چون از آن خورده بود همانجا مرد و کبد عمرو بر جعفر آشکار گشت و دیگر نزد وی چیزی نمی خورد. آری پسر جزار پیوسته دشمن ما اهل بیت بوده است (شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۱۰).

۱- از جمله: عُمَر بن خطاب که روزی برای کشتن رسول خدا شمشیر به کمر بست و به او گفتند: محمد را کجا توانی کشت اگر این کایه ای اول خواهرت «فاطمه» و شوهرش سعید بن زید را بکش که اسلام آورده اند. پس عمر برای کشتن خواهر و شوهر خواهرش آهنگ خانه ایشان کرد، و «حَبَّاب بن اَرت» نیز آنجا بود و عمر آواز قرآن خواندن وی را شنید، و خواهر و شوهر خواهرش را زد، و سپس که

عبداللہ بن مسعود نخستین کسی بود که پیشنهاد اصحاب رسول خدا را برای آشکار خواندن قرآن در انجمن قریش پذیرفت، و هنگامی که قریش در مسجد الحرام انجمن بودند نزد مقام ایستاد و با صدای بلند تلاوت سوره «الرَّحْمَان» را شروع کرد، و چون قریش بر سر او ریختند و او را می زدند، همچنان تلاوت خویش را تا آنجا که خدا می خواست دنبال کرد، و آنگاه نزد مسلمانان بازگشت و آمادگی خود را برای تکرار این عمل در فردای آن روز اعلام داشت.^۱

پیمان بی مهری و بیدادگری

بعد از بازگشت عمرو بن عاص و عبداللہ بن ابی ربیعہ از کشور حبشہ^۲، رجال قریش فراهم شدند و بر آن شدند که عهدنامه‌ای علیه «بنی هاشم» و «بنی مطلب بن عبدمناف» بنویسند که: از آنان زن نگیرند، به آنان زن ندهند، چیزی به آنها نفروشند و چیزی از آنها نخرند.

عهدنامه را نوشتند. نویسنده آن منصور بن عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار (و به قولی: نصر بن حارث)^۳ بود که دست او فلج شد، آنگاه عهدنامه را در میان

گفتند: ما اسلام آورده‌ایم هر چه خواهی بکن، و قسمتی از سوره طه را گرفت و خواند، دل او نرم شد و مایل به مسلمانان گردید، و با همان شمشیری که اول پسته بود، به هدایت خباب نزد رسول خدا شرفیاب شد و اسلام آورد (ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۶۴ - ۳۷۱). مولوی برخلاف آنچه در اسلام آوردن عمر مشهور است می نویسد: عمر پس از آن که اسلام آورد به رسول خدا گفت: برای کفاره آن که با شمشیر برهنه آهنگ تو کرده بودم، بعد از این از هر کس بد و نازوانی در حق تو بشنوم، امانش ندهم و با همین شمشیر سر از تنش بگیرم، و چون از مسجد بیرون آمد، ناگاه پدرش پیش آمد و گفت: دین گردانیدی؟ عمر فی الحال سر از تنش دور کرد و شمشیر در دست همی رفت که صداید فریش شمشیر خون آلود وی را دیدند و گفتند: آخر وعده کردی که سر آورم، سر کور؟ گفت اینک سر (ر. ک: فیه ما فیه، ص ۱۶۲ - ۱۶۳). اسلام عمر را بعد از هجرت اول و پیش از هجرت دوم حبشه در سال ششم بعثت نوشته‌اند (ر. ک: السیره النبویه ج ۱، ص ۲۶۵).

۱- ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۳۶ - ۳۳۷.

۲- برخی از مورخان، هجرت دوم را که رفتن عمرو بن عاص به حبشه پس از آن روی داده، پس از دخول بنی هاشم در شعب ابی طالب دانسته‌اند (ر. ک: انسان العیون، ج ۱، ص ۳۷۵). امتناع الاسماع، ص ۲۶).

۳- و به قولی: «بفیض بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار» (ر. ک: امتناع الاسماع، ص

۲۵. الفدییر، ج ۷، ص ۳۶۲).

کعبه آویختند^۱.

به روایت یعقوبی: افراد قریش قصد کشتن رسول خدا کردند و تصمیم آنان قطعی شد و خیر به ابوطالب رسید: پس گفت:

وَاللَّهِ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ
 وَدَعْوَتِنِي وَزَعَمْتَ أَنَّكَ نَاصِحٌ
 وَلَقَدْ صَدَقْتَ وَ كُنْتَ نَمَّامِيًّا
 وَ عَرَضْتَ دِينًا قَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّهُ
 مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينًا

«به خدا قسم: تا روزی که مرا به خاک نسپرده‌اند هرگز گروه قریش بر تو دست نخواهند یافت، به منظور خیرخواهی و هدایت مرا دعوت کردی، و بی شک راست گفتی و در دعوت خویش امانت داشتی، دینی را عرضه کردی که آن را از بهترین ادیان مردم دانسته‌ام». چون قریش دانستند که نمی‌توانند رسول خدا را بکشند، و یقین کردند که ابوطالب او را تسلیم نخواهد کرد، و اشعار ابوطالب به گوش آنها رسید، نامه مهر گسل ستمگرانه را نوشتند که با احدی از «بنی هاشم» خرید و فروش و ازدواج و داد و ستد نکنند مگر آن که محمد را تسلیم کنند تا او را بکشند، و بر این مضمون هم پیمان و هم عهد شدند، و هشتاد مهر^۲ بر آن زدند^۳ و فقط «مطعم بن عدی بن نوفل بن مطلب بن عبد مناف» در این کار شرکت نکرد. چون کار قریش به انجام رسید، «بنی هاشم» و «بنی مطلب بن عبد مناف» به «ابوطالب» پیوستند و همگی جز «ابولهب بن عبدالمطلب» که با قریش همکاری داشت، همراه وی در «شعب ابی طالب»^۴ درآمدند، این امر شش سال پس از بعثت رسول خدا در شب اول محرم سال هفتم بعثت^۵ واقع شد.

۱ - و به قولی: نزد «أم الجلاس» دختر و مخزنه حنظلیه، خاله «ابوجهل» و به قولی دیگر: نزد هشام بن عبدالمعزی، سیده شد (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۹. امتاع الاسماع، ص ۲۵).

۲ - اعلام الوری، ص ۶۱. چهل مهر. امتاع الاسماع، ص ۲۵: سه مهر.

۳ - ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۸ - ۳۸۹.

۴ - یعقوبی: شعب بنی هاشم، (ج ۲، ص ۳۱ چاپ بیروت ۱۳۷۹ ه. م. م.)

۵ - ر. ک: الطبقات الکبری ج ۱، ص ۲۰۹. امتاع الاسماع، ص ۲۵.

در این موقع ابوطالب قصیده‌ای گفت و بار دیگر آمادگی خود را برای حمایت رسول خدا اعلام داشت .^۱

کار «بنی هاشم» و «بنی مُطَلِّب» در «شعب ابی طالب» به سختی و محنت می‌گذشت، چه قُرَیش خواریار را هم از ایشان قطع کرده بود، و جز در موسم حج (ماه ذی‌الحجه) و عمره (ماه رجب) نمی‌توانستند از «شعب» بیرون بیایند، و در غیر این دو موسم جز پنهانی و با کمال دشواری چیزی به آنها نمی‌رسید، و کار به جایی رسید که شیون کودکانشان از بیرون «شعب» شنیده می‌شد.

«أبو جهل» و «عاص بن وائل» و «نضر بن حارث» و «عقبه بن ابی معیط» مراقب بودند تا هر گاه خوارباری وارد مکه می‌شد، از رسیدن آن به «بنی هاشم» جلوگیری کنند.

رسول خدا در موسم حج و عمره بیرون می‌آمد و خود را بر قبایل عرب عرضه می‌داشت و آنان را به حمایت خویش دعوت می‌کرد، اما «أبو لهب» پشت سر وی حرکت می‌کرد و می‌گفت: گول برادر زاده‌ام را نخورید که ساحر و دروغگو است.

پس از چندی که «بنی هاشم» و «بنی مُطَلِّب» در «شعب» محصور ماندند، قُرَیش نزد «ابوطالب» پیام فرستادند که محمد را برای کشتن تسلیم کن تا ترا بر خویش پادشاهی دهیم، ابوطالب در پاسخ قُرَیش قصیده‌ای لامیه خود را گفت، و اعلام داشت که «بنی هاشم» در حمایت رسول خدا تا پای جان ایستادگی دارند .^۲

أبو العاص بن ربیع: داماد رسول خدا با این که هنوز اسلام نیاورده بود شترانی را که گندم و خرما بار داشتند می‌آورد و چون به «شعب» می‌رسید آنها را به داخل «شعب» می‌راند و خود باز می‌گشت .^۳

۱ - در همین قصیده است که می‌گوید:

اَلَمْ تَعْلَمُوْا اَنَّا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا
نَبِيًّا كَمُوسَىٰ خَطَّ فِيْ اَوَّلِ الْكُتُبِ
فَلَمَّا وَرَبَّ الْبَيْتِ نُوْلِمُ اَعْمَدًا
لِمَرْءٍ مِنْ غَضِّ الزَّمَانِ وَلَا كُرْبِ

اشعار ابی طالب را که در این موقع و مواقع دیگر در حمایت رسول خدا گفته است، در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۰۷ - ۳۱۶ والفدیر، ج ۱۷، ص ۳۳۰، ۳۶۶ بنگرید.

۲ - ر. ک: دیوان ابوطالب، ص ۱۰۰ - ۱۳۴ به نقل از شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۷۹،

پاورقی ۱ چاپ ۱۹۶۱ م. م.

۳ - اعلام الوری، ص ۶۰ - ۶۱.

برای حکیم بن حزام بن خویلد نیز شترانی با بار گندم از شام می‌رسید. و حکیم آنها را رو به «شعب» می‌راند تا وارد «شعب» می‌شدند و بدین وسیله گندمها را به بنی هاشم می‌رساند.

روزی «ابوجهل بن هشام»، «حکیم بن حزام» را دید که بار گندمی را برای عمه خود «خدیجه» دختر «خویلد» همسر رسول خدا که همراه وی در «شعب» بود می‌برد، پس به «حکیم» آویخت و گفت: برای «بنی هاشم» گندم می‌بری؟ به خدا قسم: ترا در مکه رسوا می‌کنم. در این موقع «ابوالختری بن هشام بن حارث بن اسد» رسید و گفت: چه پیش آمده است؟ ابوجهل گفت: حکیم برای بنی هاشم خوار بار می‌برد. ابوالختری گفت: گندمی از عمه‌اش نزد وی امانت بود و می‌خواهد آن را به عمه‌اش برساند، بگذار تا برود. ابوجهل نپذیرفت، و با هم درافتادند، تا «ابوالختری» استخوان شتری را برداشت و بر ابوجهل نواخت و سر او را شکافت و سخت لگد کوبش کرد.

نوشته‌اند که: ابوطالب در مدت گرفتاری بنی هاشم در «شعب» هر شب رسول خدا را می‌فرمود که: در بستر خویش بخوابد، تا هر کس در کمین وی باشد او را در آنجا ببیند، و چون مردم به خواب می‌رفتند یکی از پسران یا برادران یا عموزادگان خود را می‌فرمود تا: در جای رسول خدا می‌خوابد و رسول خدا را می‌فرمود تا در بستر دیگری بخوابد.

ابن اسحاق می‌نویسد: رسول خدا همچنان بی آن که از کسی پرهیز کند شب و روز پنهان و آشکار قوم خویش را دعوت می‌کرد و امر خدا را برملا می‌داشت، و چون قریش دیدند

۱ - امتاع الاسماع، ص ۲۵-۲۶. هشام بن عمرو بن ربیعہ نیز شتری را شبانه سنگین بار می‌کرد، و تا در «شعب» می‌آورد و آنجا مهار از سرش می‌کشید و آن را می‌راند تا داخل «شعب» می‌شد (سیره النبی، ج ۱، ص ۳۹۷).

۲ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۷۵-۳۷۶. الکامل، ج ۲، ص ۶۰.

۳ - الغدير، ج ۷، ص ۳۶۱، از ابن کثیر.

۴ - ابن ابی الحدید از امالی ابوجعفر محمد بن حبيب، نقل می‌کند که: بسا ابوطالب شبها بر رسول خدا بیمناک می‌شد و می‌نرسید که می‌آید جای خواب او را دانسته باشند، و شبانه بر وی حمله برند، بدین جهت او را از بسترش بلند می‌کرد. و پسر خود علی را به جای وی می‌خواندند. شبی علی به پدر گفت: پدر جان به این ترتیب من کشته می‌شوم. ابوطالب در پاسخ وی اشعاری گفت، و او را به پایداری و فداکاری و شکیبایی امر کرد. علی نیز در پاسخ پدر اشعاری گفت و آمادگی خود را برای کشته شدن در راه حمایت رسول خدا اعلام داشت (شرح بهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۱۰، الغدير، ج ۷، ص ۳۵۷-۳۵۸).

که خدا او را از شرشان نگهداری کرد و عمویش «ابوطالب» و دو طایفه «بنی هاشم» و «بنی مطلب بن عبد مناف» به یاری و حمایت وی برخاستند و دست آنان را از کشتن وی کوتاه ساختند، از در استهزاء و عیب‌جویی و ستیزه‌گری درآمدند و در باره بعضی از آنان بخصوص، و در باره بعضی دیگر به نحو عموم آیاتی از قرآن نازل شده است.

از جمله کسانی از قریش که بالخصوص در باره آنان آیاتی نازل شده است و نامشان به ما رسیده است: ابولهب بن عبدالمطلب است و همسرش ام‌جمیل دختر «حرب بن امیه» که خدایش «حمالة الحطاب» نامید، چه در رهگذر رسول خدا خار و خاشاک می‌ریخت و از جمله کسانی که به طور عموم آیاتی در باره ایشان نازل شده: «امیه بن خلف بن وهب بن حذافه بن جمح» است که هر گاه به رسول خدا می‌رسید پیش رو و پشت سر عیب‌جویی می‌کرد و طعنه همی زد و سوره «همزة» در باره وی نازل گردید.^۱

و نیز «عاص بن وائل سهمی» که چون «خباب بن ارت» صحابی یکی از آهنگران مکه و شمشیرهایی برای وی ساخته بود و حق خود را مطالبه می‌کرد، «عاص» گفت: مگر نه آن است که پیغمبر شما محمد که دین او را پذیرفته‌ای می‌گوید که: در بهشت هر چه بهشتیان طلا و نقره و یا جامه و خدمتگزار بخواهند فراهم است؟ خباب گفت: چرا. عاص گفت: پس مرا مهلت بده تا روز قیامت که بهشت بروم حق تو را آنجا پردازم، به خدا قسم ای «خباب» که: مقام و بهره تو و همکیشان تو نزد خدا از مقام و بهره من بالاتر و بهتر نیست. پس آیاتی در باره وی نازل گشت.^۲

ابوجهل بن هشام که رسول خدا را دید و به او گفت: ای محمد! از بدگویی خدایان ما درگذر و گرنه به خدا قسم که: ما هم خدای تو را دشنام می‌دهیم، پس آیه‌ای در این باره نازل گشت.^۳

و نضر بن حارث بن کَلَدَه که هرگاه رسول خدا در انجمنی می‌نشست و به سوی خدا دعوت می‌کرد و با تلاوت قرآن مجید قریش را از آنچه بر سر امت‌های گذشته آمده است بیم می‌داد و برمی‌خاست، به جای رسول خدا می‌نشست و برای قریش از رستم پهلوان و اسفندیار و پادشاهان ایران سخن می‌راند و آنگاه می‌گفت: به خدا قسم که: محمد بهتر از

۱ - سوره تبت، آیات ۱ - ۵.

۲ - سوره ۱۰۴، آیات ۱ - ۹.

۳ - سوره مریم، آیات ۷۷ - ۸۰.

۴ - سوره انعام آیه ۱۰۸.

من سخن نمی گوید، و گفتار او هم جز داستانهای باستانی که من هم مانند وی نوشته‌ام چیزی نیست، خدای متعال آیاتی درباره وی نازل کرد.^۱

و عبدالله بن زبیر سَهْمی شاعر که چون رسول خدا آیات ۹۸ - ۱۰۰ سوره «انبیاء» را برای «نَضْرِبْنَ حَارِثَ» و رجال قُرَیْش خواند، گفت: اگر من به جای «نَضْر» می بودم محمد را مجاب می کردم، اکنون از وی پیرسید که: آیا فرشتگان و «عَزِزٌ» و «عِیْسَى» که ما و یهود و نصاری آنها را پرستش می کنیم به دوزخ می روند؟ و «وَلِیْدِ بْنِ مُغِیْرَةَ» و دیگر رجال قُرَیْش که در آن انجمن بودند از این گفتار در شگفت آمدند و گمان کردند که احتجاج او در باره رسول خدا تمام است^۲ و در این زمینه آیاتی از قرآن مجید نازل گشت^۳

و اُخْسِ بْنِ شَرِیْقِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ وَهَبِ ثَقَفِیِّ هَمِیْمَانَ ابْنِ زُهْرَةَ که از اشراف قوم بود و از وی شنوایی داشتند و از رسول خدا بدگویی می کرد، آیاتی در باره وی نازل گردید^۴ و ولید بن مغیره مخزومی که می گفت: با اینکه من بزرگ مکه و قریشم، و «ابومسعود: عمرو بن عمیر ثقفی» بزرگ «طائف» و «ثقیف»، چرا وحی بر محمد نازل شود؟ در این باره نیز آیاتی نازل گشت^۵

و عَقَبَةَ بْنِ اَبِی مُعِیْطٍ که با اَبِی بِنِ خَلْفِ دوستی و رفاقت داشت و به خواهش وی برای کفاره آن که با رسول خدا نشسته و به گفتار وی گوش داده بود، به صورت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آب دهان انداخت و در باره وی آیاتی نازل شد^۶ و اَبِی بِنِ خَلْفِ جُمَحِی (برادر اُمیّه) که استخوان کهنه‌ای را برداشت و نزد رسول خدا آمد و گفت: ای محمد! تو می گوئی که: خدا این استخوان کهنه را زنده می کند؟ آنگاه آن را با سر انگشت خویش نرم کرد و به جانب رسول خدا پُف کرد، و خدای متعال آیاتی در باره وی نازل ساخت^۷

۱ - سوره فرقان، آیه‌های ۵ - ۶. سوره قلم، آیه ۱۵. سوره جاثیه، آیات ۷ - ۸.

۲ - با اینکه «انکم و ما تعبدون من دون الله» به دلیل کلمه «ما» فرشتگان و عزیز و مسیح را شامل نمی شود.

۳ - سوره انبیاء، آیات ۱۰۱ - ۱۰۲. و نیز آیات ۲۶ - ۲۹. سوره زخرف، آیه ۵۷ - ۵۹، ۶۱.

۴ - سوره قلم، آیات ۱۰ - ۱۳.

۵ - سوره زخرف، آیات ۳۱ - ۳۲.

۶ - سوره فرقان، آیات ۲۷ - ۲۹.

۷ - سوره یس، آیات ۷۸ - ۸۰.

و اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی (ابوزمعه) و ولید بن مغیره و امیه ابن خلف و عاص بن وائل، که شیوخ قوم بودند، در موقعی که رسول خدا پیرامون کعبه طواف می کرد سر راه بر وی گرفتند و گفتند: ای محمد! بیا تا ما هم خدای تو را عبادت کنیم و تو هم خدایان ما را عبادت کن تا اگر خدای تو بهتر باشد ما بی نصیب نمانیم و اگر خدایان ما بهتر باشند تو بی بهره نباشی. پس سوره «کافرون» در این باره نازل گردید.^۱

و ابوجهل بن هشام که می گفت: «شجره زقوم» دوزخ جز خرمای یثرب باگروه چیزی نیست، به خدا قسم: اگر دست یابیم با کمال میل آن را خواهیم بلعید. پس آیاتی در پاسخ وی نازل گردید.^۲

و ولید بن مغیره مخزومی با رسول خدا ایستاده بود. رسول خدا به امید این که اسلام آورد با وی سخن می گفت، در این موقع «عبداللّه بن امّ مکتوم» از «بنی عامر ابن لؤی» که مردی نابینا بود رسید و با رسول خدا آغاز سخن کرد و خواست تا رسول خدا برای وی قرآن بخواند، رسیدن او در این موقع که امید نرم شدن «ولید» می رفت، و اصرار زیاد او، بر رسول خدا بسیار گران آمد و ناچار رو ترش کرده «عبداللّه» را وا گذاشت و رفت و آیاتی از سوره «عبس»^۳ در این باره نازل گردید.^۴

۱ - سوره ۱۰۹، آیات ۱ - ۶.

۲ - سوره دخان، آیه ۴۳ - ۴۸. سوره بنی اسرائیل، آیه ۶۰.

۳ - سوره ۸۰، آیات ۱ - ۱۴.

۴ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۷۶ - ۳۸۸. امین الاسلام طبرسی از سید مرتضی علم الهدی قدس الله روحه نقل می کند که در ظاهر آیه هیچ دلیلی نیست که توبیخ متوجه رسول خدا باشد، بلکه می توان از خود آیه فهمید که مراد شخص دیگری است، چه عبوس و رو ترش کردن با دشمن مخالف هم شایسته رسول خدا و از صفات او نیست، تا چه رسد به يك نفر مؤمن نابینا و نیز با توانگران روی بازداشتن و از بینوایان روی گردانیدن از صفات مناسب مقام رسالت نیست، آنهم پیامبری که خدای متعال در باره وی گفته است: «وَإِنَّكَ لَعَلَّ خُلِقْتَ عَظِيمًا» و نیز: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضْنَا مِنْ حَوْلِكَ». روایتی هم از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: این آیات در باره مردی از بنی امیه نازل شده است که نزد رسول خدا بود و چون «عبداللّه بن امّ مکتوم» آمد، خود را از وی کنار کشید و رو ترش کرد، و رو گردانید. پس خدا کار وی را نکوهش کرد و ناپسند دانست (ر. ک: مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۸۰). شیخ طوسی نیز می گوید: توهّم آن که این آیات نظر به رسول خدا دارد فاسد است، و آنگاه شواهدی نظیر آنچه از سید مرتضی نقل شد بیان می کند (ر. ک: الشیاب، ج ۲، ص ۷۵۳).

گشایش خدائی

یعقوبی می نویسد: رسول خدا با همه بنی هاشم و بنی مُطَلِّب سه سال^۱ در «شُعْب» ماندند تا آن که رسول خدا و ابوطالب و خدیجه، تمام دارائی خود را از دست دادند و به سختی و ناداری گرفتار آمدند، سپس جبرئیل بر رسول خدا فرود آمد و گفت: خدا موریانه را بر عهدنامه قُرَیش گماشته تا هر چه بی مهری و ستمگری در آن بود بجز نام خدا، همه را خورده است. رسول خدا ابوطالب را از این امر آگاه ساخت و ابوطالب همراه رسول خدا و کسان خود بیرون آمد تا به کعبه رسید و در کنار آن نشست و قُرَیش هم از هر طرف روی آور شدند و گفتند: ای ابوطالب! هنگام آن رسیده است که عهد خویشاوندی را یاد آوری و نزدیک شدن با قومت را آرزو کنی و از سرسختی در باره برادر زاده‌ات دست برداری.

ابوطالب گفت: هم اکنون عهدنامه خود را بیاورید، شاید گشایشی و راهی به صلّه رَجِم و رها کردن بی مهری پیدا کنیم، عهدنامه را بیاورند و همچنان مهرها بر آن باقی بود، ابوطالب گفت: این همان عهدنامه‌ای است که در باره هم‌پیمانی خود نوشته‌اید و آن را می‌شناسید؟ گفتند: آری. گفت: آیا هیچ دستی به آن زده‌اید؟ گفتند: نه به خدا قسم. گفت: محمد از طرف پروردگار خویش چنین می‌گوید که: خدا موریانه را بر آن گماشته و هر چه جز نام خدا بر آن بوده همه را خورده است. راستی بگوئید که: اگر سخنش راست باشد چه می‌کنید؟ گفتند: دست بر می‌داریم و کاری نداریم. گفت: من هم اگر سخنش دروغ باشد او را به شما می‌دهم تا بکشید. گفتند: انصاف دادی و نکو گفتی. مهر عهدنامه شکسته شد، و دیدند که موریانه هر چه جز نام خدا در آن بوده، همه را خورده است. اما جز بر عنادشان افزوده نگشت و بنی هاشم به «شُعْب» برگشتند.^۲

پس جماعتی از قُرَیش از در انصاف درآمدند و خود را بر آنچه در این سه سال کرده‌اند نکوهش کردند. ابتدا «هشام بن عمرو بن ربیع بن حارث» از «بنی عامر بن لُؤَی» نزد «زُهَیر بن

۱ - بی هاشم از شب اول ماه محرم سال هفتم بعثت تا نیمه رجب سال دهم در «شُعْب» بنی طالمب گرفتار بوده‌اند. دو سال و سه سال و چهار سال نیز گفته‌اند.

۲ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۳۸۹ - ۳۹۰. الطلقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۸ - ۲۱۰. سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۹۹ - ۴۰۰. لکامل، ج ۲، ص ۶۱. امتاع الاسماع، ص ۲۶. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۶ - ۱۷. اعلام النوری، ص ۶۱ - ۶۲. جوامع السیرة، ص ۶۵.

امیه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم (پسر عمه رسول خدا، فرزند عاتکه دختر عبدالطلب) رفت و او را با بیانی مؤثر برای اقدام بر نقض پیمان قریش آماده ساخت. آنگاه با هم نزد «مطعم بن عدی» رفتند و پس از همراه ساختن وی هر سه نفر با «ابوالختری»؛ عاص بن هشام بن حارث بن اسد بن عبدالعزی ملاقات کردند و او را نیز همراه ساختند و سپس چهار نفر ایشان با «زَمْعَة ابن اَسود بن مُطَلِب بن اَسد» مطلب خود را در میان گذاشتند و موافقت وی را جلب کردند، و شبانه در «خَطْم الحَجْوَن»^۱ قرار گذاشتند که فردا بامداد در نقض صحیفه قریش اقدام کنند و ابتدا «زُهَیْر» سخن بگوید. بامداد فردا به انجمن خویش بازآمدند و «زُهَیْر» پس از انجام طواف پیرامون کعبه رو به قریش کرد و آنان را بر این بی مهری و ستمگری نکوهش کرد و گفت: به خدا قسم از پای نشینم تا این عهدنامه شکسته شود. «ابوجهل» خواست وی را پاسخ دهد که چهار نفر دیگر یکی پس از دیگری به سخن آمدند و او را تایید کردند و ابوجهل گفت: این تصمیمی است که در شب گرفته شده. سپس «مطعم بن عدی»، «عدی بن قیس»، «زَمْعَة ابن اَسود»، «ابوالختری» و «زُهَیْر» مسلح شدند و نزد بنی هاشم بن مُطَلِب رفتند و گفتند از «شعب» در آئید و به خانه های خود بازگردید و چنان کردند. این پیشامد در نیمه رجب سال دهم اتفاق افتاد.^۲

چون عهدنامه قریش پاره و عهد آن شکسته شد و بنی هاشم از «شعب ابی طالب» بیرون آمدند، ابوطالب در مدح کسانی که برای این کار دست به کار شده بودند قصیده ای گفت که ابن اسحاق آن را ذکر می کند.^۳

۱ - حجون کوهی است در بلندی های مکه و خطم الحجون قسمت مقدم آن است (قاموس، ناج و غیره) ۴۰.

۲ - گویند: سَهْل بن بَیضاء فُهَری آنان را فراهم ساخت تا تصمیم قطعی گرفتند (امتاع الاسماع، ص ۲۶. اسدالغایه، ج ۲، ص ۳۶۲).

۳ - مصباح المتعجد، ص ۵۶۰.

۴ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۹۷-۳۹۹. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۰. امتاع الاسماع، ص ۲۷. اعلام الوری، ص ۶۲. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۴۰. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۷۸.

۵ - سیره النبی، ج ۱، ص ۴۰۰-۴۰۴. حسان بن ثابت نیز اشعاری در مرثیه «مطعم بن عدی» و اشعاری در مدح «هشام بن عمرو» گفته، و از این کار خیرشان یاد کرده است (ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۴۰۴-۴۰۶). این اثر و طبری نیز اشعاری از «ابی طالب» در این مقام نقل می کند (ر. ک: الکامل، ج ۲، ص ۶۲. اعلام الوری، ص ۶۲).

اسلام طفیل بن عمرو دوسی از بنی غنم بن دوس

طفیل گوید: هنوز رسول خدا در مکه بود که وارد مکه شدم و مردانی از قریش به من گفتند: این مرد که در شهر ماست (یعنی رسول خدا) کار ما را دشوار، و جمعیت ما را پراکنده و امر ما را مشوش ساخته است. گفتار وی سحرآمیز است. چه میان مرد و پدرش و میان مرد و برادرش و میان مرد و همسرش جدائی می افکند و ما بر تو و قوم تو از آنچه بر سر ما آمده بیم داریم. البته با وی سخن مگو و گوش به گفتار وی مده. به خدا قسم: آن همه اصرار کردند که تصمیم گرفتم گفتار وی را نشنوم و با او سخن نگویم، تا آنجا که از بیم شنیدن گفتار وی در موقع رفتن به مسجد گوشهای خود را پنبه گذاشتم. چون وارد مسجد شدم رسول خدا را نزد کعبه ایستاده به نماز دیدم و نزدیک وی ایستادم و خدا نخواست که گفتار او را هیچ نشنوم. سخنی دلبخیر به گوشم رسید و با خود گفتم: خدای مرگم دهد، به خدا قسم که: من مردی خردمند و شاعرم و زشت و زیبا را نیک می شناسم، چه مانعی دارد که گفتار این مرد را بشنوم تا اگر نیک باشد بپذیرم و اگر زشت باشد رها کنم؟ همان جا ماندم تا رسول خدا به خانه خویش بازگشت و من هم از پی او رفتم تا به خانه وی درآمدم و گفتم: ای محمد! قریش با من چنین و چنان گفته و مرا بر آن داشتند تا گوش خود را پنبه گذاردم تا سخت را نشنوم، اما خدا خواست که گفتارت را به من بشنواند و آن را نیک و دلبخیر یافتم، پس امر خویش را بر من عرضه دار.

رسول خدا اسلام بر من عرضه داشت و قرآن بر من تلاوت کرد، به خدا قسم که: هرگز سخنی دلنشین تر و دعوتی عادلانه تر از آن ندیده و نشنیده بودم. اسلام آوردم و شهادت حق بر زبان راندم، تا آن که می گوید: و چون نزد قوم خویش بازگشتم، پدرم که پیری فرتوت بود نزد من آمد. گفتم: مرا با تو کاری نیست، از من دوری گزین، گفت: پسر جان! چرا؟ گفتم: من اسلام آورده ام و دین محمد را پذیرفته ام. گفت: پسر جان! من هم دین تو را پذیرفتم. گفتم: برو شستشو کن و جامه خویش را پاکیزه ساز سپس بیا تا آنچه آموخته ام به تو یاد دهم، پدرم روت و شستشو کرد و جامه های خود را پاکیزه ساخت و آمد و اسلام بر وی عرضه داشتم اسلام آورد. سپس همسر من آمد و به همان ترتیب با وی گفت و شنود کردم تا گفت: من هم دین تو را پذیرفتم. گفتم: برو و از بیت «ذوالشری» خود را پاکیزه ساز. گفت: مگر نمی ترسی که «ذوالشری» به کودکان ما آسیب رساند؟ گفتم: نه، من ضامن که پیشامدی نشود. رفت و شستشو کرد و آمد و اسلام آورد. سپس قبیله «دوس» را به اسلام دعوت کردم و

چون اجابت نمی کردند نزد رسول خدا رفتیم و خواستیم تا برایشان نفرین کند، اما برایشان از خدا هدایت خواست و فرمود: برگرد و در دعوت آنان مدارا کن. بازگشتم و پیوسته قبیله «دوس» را به دین اسلام دعوت می کردم. تا رسول خدا به مدینه هجرت کرد و جنگ های بدر، احد و خندق برگزار شد. آنگاه با مسلمانان قوم خود هجرت کردم و با هفتاد و یا هشتاد خانواده از قبیله «دوس» به مدینه وارد شدیم و چون رسول خدا در «خیبر» بود، نزد وی رفتیم و ما را هم با مسلمانان در غنیمت شرکت داد.

پس از فتح مکه گفتم: یا رسول الله، مرا بر سر بت «ذوالکفین» بفرست تا آن را آتش زیم. طقیل رفت و بت را آتش زد و نزد رسول خدا برگشت و در مدینه همراه وی ماند تا رسول خدا وفات یافت. آنگاه در جنگ با مرتدان همراه مسلمانان شرکت کرد تا از کار «طلیحه» و سرتاسر «نجد» فارغ شدند. سپس همراه مسلمانان رهسپار «یمامه» شد و پسرش «عمرو بن طقیل» نیز همراه وی بود. وی در جنگ «یمامه» به شهادت رسید و پسرش سخت زخمی شد. اما جان بدر برد و در جنگ «برموک» شام در دوران عمر کشته شد.

داستان اعیان

ابوبصیر: اعیان: میمون بن قیس بن جندل، از بنی قیس بن ثعلبه ابن عکابه بن صععب بن علی بن بکر بن وائل، معروف به «اعشی قیس» و «اعشی وائل» و «اعشای کبیره» که قصیده لامیه اش از «معلقات عشره» است و پیش از این ذکر او ضمن «اصحاب معلقات» گذشت: قصیده ای در مدح رسول خدا گفت^۱ و رهپار مکه شد تا شرفیاب شود و اسلام آورد.

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۴۰۷-۴۱۱. اسدالغابه، ج ۳، ص ۵۴-۵۵. جوامع البیرو، ص ۶۷.

۲ - از این قصیده است:

و لا من حَفِی حَسْبُ نِلاهی مُحَمَّدًا
تُرَاحِی وَ تَلْفَسُ مِنْ فَوَاضِلِهِ نَدَى
أَغَارَ لَعْنَتِی فِی الْبِلَادِ وَأَنْجَدَا
وَ تَیْسَ عَطَاءَ الْیَوْمِ مَانِعَهُ غَدَا

وَ أَلِیْتُ لَا أُرْثِیْ لَهَا مِنْ كَلَالِیْ
مَنْی مَا تُسَاخِی عِنْدَ بَابِ ابْنِ هَاشِمِ
نِیْ یَرِیْ مَا لَا تُرَوِّدُ وَ ذِکْرُهُ
لَهُ صَدَقَاتٌ مَا تُغِیْبُ وَ نَاشِلِ

(ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۴۱۱-۴۱۵)

اما در مکه با نزدیک به مکه کسی از مشرکان قریش با وی ملاقات کرد و از مقصود وی آگاه شد و گفت: محمد زنا و احرام می داند. گفت: با زنا سری ندارم. گفت: میگاری را هم حرام می داند. «اعشى» گفت: به خدا قسم: به این کار هنوز علاقه مندم، اکنون باز می گردم و امسال را به آسودگی میگساری می کنم و سال آینده دوباره می آیم و اسلام می آورم. «اعشى» بازگشت و همان سال مرد و توفیق باز آمدن و اسلام آوردن نیافت.

نمایندگان نصاری

رسول خدا هنوز در مکه بود که در حدود بیست مرد از نصاری که خبر بعثت وی را شنیده بودند، از مردم «حَبشه» و به قولی: از مردم «نَجْران» به مکه آمدند، و در مسجد الحرام رسول خدا را دیدند و در حالی که رجالی از قریش در پیرامون کعبه انجمن داشتند با وی نشستند و سخن گفتند و پرسش کردند، و چون رسول خدا آنان را به اسلام دعوت کرد و قرآن برایشان تلاوت کرد گریستند و دعوت وی را اجابت کردند و او را چنان که در کتابشان توصیف شده بود یافتند و به وی ایمان آوردند، و چون از نزد رسول خدا برخاستند «ابوجهل بن هشام» با گروهی از قریش سر راه بر ایشان گرفتند و گفتند: چه مردان بی خردی شما هستید، مردم «حَبشه» شما را برای رسیدگی و تحقیق امری فرستادند، اما شما بی درنگ دین خود را رها کردید و دعوت وی را تصدیق کردید.

نمایندگان نصاری در پاسخ قریش گفتند: ما را با شما بحث و جدالی نیست، ما به کیش خود، شما به کیش خود، ما از این سعادت نمی گذریم. در باره ایشان آیاتی از قرآن مجید نازل گردید:

رسول خدا هر گاه در مسجد الحرام می نشست، بیچارگان أصحاب از قبیل: «حَبَاب»، «عمار»، «ابوفکیره»، «یسار» و «صهیب» نزد وی می نشستند و قریش از راه مسخره می گفتند: می شود باور کرد که خدا اینان را به حق هدایت کرده و آن را از ما دریغ داشته است؟ اگر آنچه محمد آورده است حق می بود، نمی شد که اینان در قبول آن بر ما سبقت جویند. خدای متعال در این باره آیاتی از قرآن مجید فرستاد.^۱

۱ - سوره مائده، آیات ۸۲ - ۸۳. سوره قصص، آیات ۵۲ - ۵۵. (ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۲۱۸ - ۲۱۹).

۲ - سوره انعام، آیات ۵۲ - ۵۴.

چون بسیار می شد که رسول خدا نزدیک مَرَوَه بر در دکان غلامی مسیحی به نام «جَبْرَه» می نشست، قَریش می گفتند: آنچه محمد آورده کسی جز «جَبْرَه» غلام «ابنِ حَضْرَمی» به وی نمی آموزد. خدا در این باره نیز آیه‌ای فرستاد.^۱

نزول سوره کوثر

عاص بن وائل سَهْمی هر گاه نام رسول خدا برده می شد می گفت: دست بردارید مردی است بی نسل و هر گاه بعیرد نام وی از میان می رود و آسوده می شوید. پس خدای متعال سوره کوثر را فرستاد.^۲

چون رسول خدا در کار دعوت قَریش پافشاری کرد، «زَمْعَه بن اَسُود» و «نَضْرِب بن حارث» و «اَسُود بن عَبدِ یَغُوث» و «اُبی بن خَلَف» و «عاص بن وائل» گفتند: چه خوب بود که خدا فرشته‌ای را همراه تو می فرستاد تا با مردم از طرف تو سخن می گفت. و خدا در این باره آیاتی نازل کرد.^۳

روزی رسول خدا بر «وَلید بن مُغیره» و «اُمیّه بن خَلَف» و «ابوجَهْل» عبور کرد و او را مسخره کردند. از این جهت سخت به خشم آمد، اما خدای متعال او را با فرستادن آیه‌ای دلگرم ساخت.^۴

وفات ابوطالب و خدیجه

در حدود دو ماه پس از خروج بنی هاشم از «شعب» و سه سال پیش از هجرت، وفات ابوطالب و سپس به فاصله سه روز وفات خدیجه در ماه رمضان سال دهم بعثت روی داد. خدیجه در این تاریخ ۶۵ ساله و ابوطالب هشتاد و چند ساله بود و از عمر رسول خدا ۴۹ سال و هشت ماه و یازده روز می گذشت. ابوطالب و خدیجه هر دو در «حجون» مکه دفن شدند.

۱ - سوره نحل آیه ۱۰۳ .

۲ - سوره ۱۰۸ ، آیه ۱ - ۳ .

۳ - سوره انعام ، آیات ۸ - ۹ .

۴ - سوره انعام ، آیه ۱۰ .

وفات این دو بزرگوار برای رسول خدا مصیبتی بزرگ بود و خودش فرمود: «تا روزی که ابوطالب وفات یافت دست قریش از آزار من کوتاه بود»^۱.

درباره ایمان حضرت ابی طالب کتابهایی تألیف یافته که برخی از آنها در کتاب «الدریمة إلی تصانیف الشیعه»^۲ ذکر شده، از آن جمله است: کتابهای «بغیة الطالب لإیمان ابی طالب و حسن خاتمیته» تألیف علامه شیوطی و «أسنى الطالب فی نجاته ابی طالب» تألیف مفتی شافعی مکه؛ سید احمد بن زینی دحلان شافعی^۳ و آن مختصری است از خاتمه کتاب سید محمد بن رسول برزنجی^۴ «در نجات پدر و مادر رسول خدا صل الله علیه وآله» و خاتمه آن در «نجات ابوطالب» است و «ایمان ابی طالب» تألیف شیخ مفید^۵ که نسخه آن نزد علامه مجلسی بوده و از مآخذ بحار است.

راجع به اشعار ابی طالب که در ایمان و اسلام وی صراحت کامل دارد در جلد هفتم کتاب الغدیر^۶ به تفصیل بحث شده است و سپس چهل حدیث در باره ایمان و فضائل آن بزرگوار از کتب معروف و معتبر نقل شده و آنگاه نوزده نفر از بزرگان دانشمندان اسلامی که در این مسأله به تحقیق و تفصیل بحث کرده و در باره آن، کتاب تألیف کرده اند، معرفی شده اند، و در خاتمه این جلد نمونه‌هایی از اشعار شعرای شیعه در مدیحه ابی طالب عنوان گشته^۷ و در اوائل ج ۸^۸ از شبهات مخالفان و معاندان با تحقیق و استناد به مدارک جواب داده شده است. دیوان ابی طالب علیه السلام را ابونعمیم علی بن حمزة بصری نیمی لغوی^۹ در «سبیل» جمع آوری کرده و از «ابومحمد هارون بن موسی تلکبری»^{۱۰} و جمعی دیگر از مشایخ شیعه و

۱- ر. ک: امتاع الاسماع، ص ۲۷. أسد الغابه، ج ۵، ص ۴۳۹. الکامل، ج ۲، ص ۶۳. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۱. سیرة النبی، ج ۲، ص ۲۵-۲۸. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۳.

۲- ج ۲، ص ۵۱۰-۵۱۴.

۳- متوفی به سال ۱۳۰۴ ه. ق.

۴- متوفی به سال ۱۱۰۳ ه. ق.

۵- متوفی به سال ۴۱۳ ه. ق.

۶- ج ۷، ص ۳۳-۳۸۴.

۶- ص ۳۸۵-۴۰۹.

۸- ص ۲-۲۹.

۹- متوفی به سال ۳۷۵ ه. ق.

۱۰- متوفی به سال ۳۸۵ ه. ق.

نیز از «محمد بن حسن بن ذرید» صاحب «جمهرة اللغة»^۱ از پدرش «حسن بن ذرید» از هشام بن محمد بن سائب کلبی^۲ روایت کرده است.^۳

و نیز ابوهیثم: عبدالله بن احمد بن حرب بن مهزم بن خالد (بن) فزر عبیدی از «بنی مهزم» خانواده‌ای بزرگ از «عبدالقیس» شیعه مذهب و ساکن بصره کتابی داشته است به نام «شعر ابی طالب بن عبدالمطلب و اخباره»^۴.

کتاب «ابوطالب مؤمن قریش» تألیف «عبدالله خنیزی» که اخیراً انتشار یافته بی شک بهترین کتابی است که تاکنون در باره ایمان و حسن عاقبت ابی طالب علیه السلام تألیف یافته است.

ازدواج رسول خدا با أم المؤمنین سوده و عایشه

رسول خدا چند روز پس از وفات خدیجه «سوده» دختر «زَمْعَة بن قیس» را در ماه رمضان و سپس در ماه شوال همان سال «عایشه» دختر «ابی بکر» را به عقد خویش درآورد.^۵

سفر رسول خدا به طائف

پس از وفات ابوطالب گستاخی قریش در آزار رسول خدا به نهایت رسید، تا آنجا که سفیهی از سفیهان قریش بر سر راه رسول خدا ایستاد و خاک بر سر وی ریخت، و چون با سر خاک آلوده به خانه بازگشت به یکی از دخترانش که سر پدر را شستو می داد و می گریست گفت: دخترم! گریه مکن که خدای بی شک پدرت را حفظ می کند.^۶ چند روز به آخر شوال

۱ - متوفی به سال ۳۲۱ هـ . ق .

۲ - متوفی به سال ۲۰۶ هـ . ق .

۳ - ر . ک : الدرر، ج ۹، قسم اول، ص ۴۲ - ۴۳ .

۴ - ر . ک : ماخذ سابق . منهج المقال، ص ۱۹۹ . رجال نجاشی، ص ۱۶۱ . جامع الرواة

ج ۱، ص ۴۷۰ .

۵ - انسان العیون، ج ۱، ص ۳۸۶ . اسد الغابه، ج ۵، ص ۴۸۴ - ۴۸۵ . ۵۰۱ - ۵۰۴ .

۶ - سیره النبی، ج ۲، ص ۲۵ - ۲۶ .

سال دهم ناچار رسول خدا با «زید بن حارثه» (و به قول ابن اسحاق: تنها) به «طائف» رفت تا از قبیله «ثقیف» کمک بخواهد و آنان را به دین مبین اسلام دعوت کند.

رسول خدا در طائف با سه برادر: عبدیاللیل، مسعود و حَبیب: پسران «عمرو بن عمیره» که زنی از طایفه «بنی جمح» قریش در خانه یکی از ایشان بود تماس گرفت و آنان را به سوی خدا دعوت کرد و از آنان کمک و یاری خواست. یکی از آنان گفت: من پرده کعبه را دریده باشم اگر تو را خدای تو به پیامبری فرستاده است.

دومی گفت: مگر خدا جز تو کسی برای پیامبری پیدا نکرد؟

سومی گفت: به خدا سوگند که: من هرگز با تو سخن نخواهم گفت، چه اگر راستی پیغمبر خدا باشی مقامت بالاتر از آن است که سخنت را رد کنم و اگر بر خدا دروغ می بندی مرا شایسته نیست که با تو هم سخن شوم.

رسول خدا که از خیر «بنی ثقیف» ناامید شده بود از ایشان خواست که امر وی را کتمان کنند تا گستاخی قریش را افزایش ندهد. اما آنان برخلاف خواسته رسول خدا سفیهان و بردگان خود را وادار کردند تا با دشنام و داد و فریاد به دنبال وی افتادند و او را سنگباران کردند. در نتیجه پاهای رسول خدا و چند جای سر «زید بن حارثه» که وی را حمایت می کرد مجروح شد. رسول خدا به سایه تاکی پناه برد و در آنجا نشست و چون آرام گرفت چنین دعا کرد: «خدایا از ناتوانی و بیچارگی و بی کسی خویش به تو شکوه می برم، ای مهربانتر از همه مهربانان، تویی پروردگار بیچارگان و تویی پروردگار من، مرا به که وامی گذاری؟ به بیگانه ای که با من ترشرونی کند، یا به دشمنی که کارم را به وی سپرده ای؟ اگر تو بر من خشمگین نباشی بلك ندارم. لیکن نعمت سلامتت بر من گواراتر است. به روشنی رویت که تاریکی ها را زدوده و کار دنیا و آخرت را به سامان رسانده است پناه می برم که غضبت بر من فرود آید، یا خشمت مرا فروگیرد، از تو پوزش می خواهم تا خشنود شوی و جنبشی و نیروئی جز به وسیله تو نیست».

چون «عُتبه» و «شَیبه»: پسران «رَبیع» رسول خدا را در آن حال دیدند با غلام مسیحی خود «عَدَّاس» که از مردم نینوی بود مقداری انگور برای وی فرستادند. «عَدَّاس» از آنچه از رسول خدا دید و شنید (به گفته یعقوبی: اسلام آورد) و چنان فریفته شد که بیفتاد بر سر و دست و پای وی بوسه زد و چون «عُتبه» و «شَیبه» جهت پرسیدند گفت: «در روی زمین بهتر از این چیزی نیست، مرا به امری خیر داد که جز پیغمبران نمی دانند». پس به وی گفتند: نکند که

تورا از کیش تو باز دارد، دین تو از دین او بهتر است^۱.
 رسول خدا پس از ده روز توقف در «طائف» و ناامیدی از اسلام و حمایت قبیله «بنی ثقیف» راه مکه در پیش گرفت، در منزلگاه «نخله» نیمه شب نماز می خواند که گذار عده‌ای از پریان بر آنجا افتاد و ایمان آوردند و برای دعوت قوم خویش بازگشتند. خدای متعال در قرآن مجید در دو موضع قصه ایشان را ذکر می کند^۲.
 رسول خدا در نزدیکی مکه کسی را به ترتیب نزد «أخنس بن شریق»، «سُهیل بن عمرو» و «مطعم بن عدی» فرستاد و از هر يك امان خواست. «أخنس» و «سُهیل» عذر آوردند ولی «مطعم» پذیرفت، رسول خدا در امان وی به مکه درآمد^۳.

واقعهٔ اسراء

صریح قرآن مجید است که خدای متعال بنده خود محمد (صلی الله علیه وآله) را شبانه از مسجد الحرام به مسجد اقصی (بیت المقدس) برد تا برخی از آیات خود را به وی نشان دهد^۴.

بر حسب روایات صاحب طبقات، اسراء در شب هفدهم ربیع الاول يك سال پیش از هجرت و از «شعب ابی طالب» بوده است و بر حسب بسیاری از روایات از خانه «آم هانی» دختر «ابوطالب».

تفصیل اسراء و توصیف رسول خدا از شمایل انبیاء و آنچه را شاهد صدق خویش معرفی کرده در کتب حدیث و تاریخ بنگرید^۵.

۱ - ر. ک: اسدالغایه، ج ۳، ص ۳۸۹ - ۳۹۰. سیرة النبی، ج ۲، ص ۲۸ - ۳۱.
 الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۲. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۸۱. ترجمه تاریخ بغوی، ج ۲، ص ۳۹۴ - ۳۹۵.

۲ - سوره احقاف، آیات ۲۹ - ۳۱. سوره جن، آیات ۱ - ۲۸. (سیرة النبی، ج ۲، ص ۳۱).

۳ - تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۸۲.

۴ - سوره اسراء = بنی اسرائیل، آیه ۱.

۵ - ر. ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۳ - ۲۱۶. سیرة النبی، ج ۲، ص ۲ - ۷.

واقعه معراج

به روایت صاحب طبقات: واقعه معراج و رفتن رسول خدا به آسمانها در شب هفدهم ماه رمضان، هجده ماه پیش از هجرت روی داد و نمازهای پنجگانه بر وی واجب گردید. بسیاری از محدثان و مورخان، واقعه اسراء و معراج را در يك شب دانسته‌اند.^۱

فخررازی می‌نویسد: اهل تحقیق برآنند که به مقتضای دلالت قرآن و حدیث روایت شده در صحاح، خدای متعال روح و جسد محمد را از مکه به مسجد اقصی، و سپس از آنجا به آسمانها برد.^۲

علامه مجلسی نیز به تفصیل در مسأله اسراء و معراج بحث کرده و فرموده است: بدان که عروج رسول خدا به سوی بیت المقدس و سپس به آسمان در يك شب، و آن هم با جسد شریفش، مطلبی است که آیات و اخبار متواتر خاصه و عامه بر آن دلالت می‌کند و انکار این گونه مطالب، یا تاویل آن به عروج روحانی، یا به وقوع آن در خواب، ناشی از کمی تتبع، یا از سستی دین و ضعف یقین است.^۳

با همه اختلافاتی که در تاریخ و کیفیت اسراء و معراج رسول خدا پیش آمده است، عقیده شیعه امامیه بر آن است که اسراء و معراج هر دو جسمانی بوده و در بیداری وقوع یافته است.^۴

۱ - الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۳.

۲ - سیره النبی، ج ۲، ص ۲ - ۷. امتاع الاسماع، ص ۲۸ - ۳۰.

۳ - مفاتیح الغیب، ج ۵، ص ۵۴۰ - ۵۴۶.

۴ - بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۸۲ - ۴۱۰.

۵ - در دعای ندبه که یکی از زیارات امام زمان علیه السلام است، و آن را شیخ جلیل «محمد بن المشهدی» و «رضی الدین علی بن طاووس» و صاحب مزار قدیم از شیخ جلیل «محمد بن علی بن ابی فراه» و او از کتاب ابی جعفر «محمد بن حسین بن سفیان زوفری» نقل کرده‌اند. و در چهار عید یعنی: عید فطر، عید اضحی، عید غدیر و روز جمعه و نیز در شب جمعه خواندندش وارد است. عبارتی است راجع به معراج رسول خدا که در مزار «محمد بن المشهدی» و مزار قدیم چنین است: «وَعَرَّجَتْ بِهٖ اِلٰی سَمٰوٰتِكُمْ» و در بعض نسخه‌های مصباح الزائر سید بن طاووس نیز همین طور بود، اما آن نسخه از مصباح که مرحوم مجلسی دعا را از آنجا نقل کرده، این طور بوده است: «وَعَرَّجَتْ بِرُوحِهٖ اِلٰی سَمٰوٰتِكُمْ» لذا او هم این جمله را این طور نقل کرده و نه همین نحو شایع شده است، با این که سید هم ظاهراً از محمد بن المشهدی نقل کرده است و در مزار او اثری از کلمه «روح» نیست. بنابراین ظاهر

واقعه شق القمر

تاریخ این واقعه که ظاهر قرآن مجید بر آن گواهی می دهد نیز به درستی معلوم نیست. قحتر رازی در ذیل آیه اول سوره «قمر» می نویسد: همه مفسران برآنند که مراد به آیه آن است که «ماه شکافته شد» و اخبار هم بر واقعه شق القمر دلالت می کند و حدیث آن در صحیح مشهور است و جمعی از صحابه آن را روایت کرده اند!

دعوت قبائل عرب

رسول خدا پس از آن که در سال چهارم بعثت دعوت خویش را آشکار ساخت، ده سال متوالی در موسم حج در «عکاظ» و «مجنه» و «ذوالمجاز» و «بنی» و «مکه» و دیگر منازل حاجیان با آنان تماس می گرفت و از آنان می خواست تا او را یاری دهند و در راه رساندن رسالت های خدائی حمایت کنند و بهشت را پاداش برند.

رسول خدا بر یکایک قبایل می گذشت و به آنان می گفت: «ای مردم! بگوئید: لا اله الا الله» تا رستگار گردید و عرب را مالک شوید و عجم رام شما گردد و در اثر ایمان پادشاهان بهشت باشید.

اما چنانکه سابقاً گفته ایم عمرو بن «ابولهب» می گفت: مبادا سخن وی را بشنوید، چه از دین برگشته و دروغگو است.

در نتیجه قبایل عرب هم به رسول خدا پاسخ زشت می دادند و او را آزرده می ساختند و می گفتند: خویشان و نزدیکان تو را بهتر می شناسند که از تو پیروی نکرده اند. بدین ترتیب

این است که در نسخه های مصباح تحریفی عمدی یا اشتباهی روی داده و منشأ اشتباه گردیده است. مرحوم حاج میرزا حسین نوری بعد از توضیح این مطلب می نویسد: پس معلوم می شود در نسخ مصباح تحریفی شده از بعضی ناسخین که به بعضی امراض قلبیه و عفاوند فاسده مبتلا بوده و عروج جسمانی آن حضرت را که ضرورت مذهب، بلکه دین بر آن قائم شده، متکرر و باور نمونه (کذا) و از آنجا که ملاذ و مرجع کافه علماء و عوام در امثال این مقام، مؤلفات مرحوم مجلسی است، و به مأخذ کتب آن مرحوم گاهی مراجعه نکنند، لهذا این فقره محرفه شایع و ذایع و منتشر شده، و در آله و افواه دائر، و سبب شبهه شده در بعضی قلوب مریضه و نفوس صعیفه (ر. لک: نحبیه الزائر، ص ۲۶۰ - ۲۶۳).

رسول خدا قبایل: «بنی عامر بن صعصعه»، «بنی محارب بن خصفه»، «بنی قزازه»، «غسان»، «بنی مره»، «بنی حنیفه»، «بنی سلیم»، «بنی عبس»، «بنی نصر»، «بنی ثعلبه بن عکابه»، «کنده»، «کلب»، «بنی حارث بن کعب»، «بنی عدنه» و «حضارمه» را یکایک دعوت کرد، اما هیچ یک از این قبایل دعوت وی را نپذیرفتند و به گفته ابن اسحاق: بیش از همه قبیله «بنی حنیفه» در پاسخ وی بی ادبی و گستاخی کردند.

هنگامی که رسول خدا قبیله «بنی عامر بن صعصعه» را دعوت می کرد، مردی از ایشان به نام «بیحیره بن فراس» گفت: به خدا قسم که: اگر من این جوان را از دست قریش بگیرم، با نیروی وی عرب را می خورم. سپس به رسول خدا گفت: بیا بگو که: اگر ما تو را در این امر پیروی کردیم و آنگاه به یاری خدا پیروز شدی، می شود که پس از تو این کار به دست ما باشد؟ رسول خدا گفت: «اختیار این امر به دست خداست، و آن را هر کجا که می خواهد می نهد». بیحیره گفت: پس ما در مقابل عرب جان نثار تو باشیم و آنگاه که خدا پیرویت داد، کار به دست دیگران افتد؟ ما را نیازی به پذیرش این دعوت نیست.^۱

مقدمات هجرت و آشنائی با اهل یثرب

دو قبیله بت پرست به نام «اوس» و «خزرج» از عرب «قحطانی» یمن در یثرب سکونت داشتند و پیوسته جنگهایی میان این دو قبیله روی می داد، تا در زیر فشار جنگ به ستوه آمدند و دانستند که نابود می شوند و نیز «بنی نضیر» و «بنی قریظه» و دیگر یهودیان ساکن یثرب بر آنان گستاخ شدند، جمعی از ایشان به مکه رفتند تا از قریش یاری بخواهند و بدین وسیله سرفراز و نیرومند گردند، اما قریش شرایطی پیشنهاد کرد که برای ایشان قابل پذیرش نبود و این شرایط از طرف «ابوجهل بن هشام مخزومی» پیشنهاد شد.

به قولی: قریش دعوت ایشان را پذیرفته بود که «ابوجهل» از سفری رسید و پیمان را به هم زد و شرایطی غیرقابل پذیرش پیشنهاد کرد. ناچار اهل یثرب به طائف رفتند و از قبیله «ثقیف» کمک خواستند و چون امروز و فردا می کردند بی نتیجه بازگشتند.^۲

۱ - الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۱۶ - ۲۱۷. امتاع الاسماع، ص ۳۰ - ۳۱.

۲ - ر. ک: سیره النبی، ج ۲، ص ۳۳ - ۳۴. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۸۴.

۳ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۵ - ۳۹۶.

سُوَیْدِ بْنِ صَامِتِ أَوْسِي^۱ از «بَنِي عَمْرُوبِنِ عَوْفٍ» که او را به خاطر شجاعت و شاعری و نسب و شرفی که داشت «کامل» می گفتند، برای حج یا عمره از مدینه به مکه آمد. و چون از امر رسول خدا آگاه شد به دیدن وی رفت و با او سخن گفت، یا اینکه رسول خدا خود خواستار دیدار او شد و به خدا و اسلام دعوتش کرد. سُوَیْدِ گفت: شاید آنچه نزد تو است مانند همان نوشته‌های حکمت‌آمیز لُقْمَانَ است که با من همراه است؟ رسول خدا گفت: آن را بر من عرضه دار. و چون آنچه داشت عرضه داشت، رسول خدا گفت: این هم سخنی نیکوست، اما آنچه من دارم از این بهتر است، آن قرآنی است که خدا بر من نازل ساخته و هدایت و نور است.

سپس رسول خدا قرآن بر وی تلاوت کرد. «سُوَیْدِ» گفت: ای محمد! راستی که این سخنی است نیکو. آنگاه به مدینه بازگشت و اندکی بعد، پیش از جنگ (یا در جنگ) «بُعَاث» به دست خَزْرَجِیَان کشته شد و مردانی از قبیله وی می گفتند: او به عقیده ما مسلمان کشته شد.^۲

دیگر بار «أَبُو الْحَيْسِرِ: أَنَسُ بْنُ رَافِعٍ» با جوانانی از «بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ»^۳ از جمله: «إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُعَاذٍ» به منظور پیمان بستن با قُرَیْشِ علیه خَزْرَجِیَان به مکه آمدند، و رسول خدا آنان را دید و به اسلام دعوت کرد و برایشان قرآن تلاوت کرد، اما تنها «إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُعَاذٍ» اظهار تمایل به اسلام کرد و گفت: ای قوم من! به خدا قسم: این امر از آنچه برای آن آمده‌ایم بهتر است.

پس «أَبُو الْحَيْسِرِ» مشی خالک و ریگ برداشت و بر روی «إِبْرَاهِيمُ» زد و گفت: ما را به کار خویش بگذار، ما برای کاری جز این آمده‌ایم. «إِبْرَاهِيمُ» خاموش شد، و رسول خدا هم از ایشان منصرف گشت و بی نتیجه به مدینه بازگشتند و جنگ «بُعَاث» میان «أَوْسِ» و «خَزْرَجِ» روی داد و اندکی بعد «إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُعَاذٍ» از دنیا رفت و کسانی از قبیله اش می گفتند که در حال

۱ - سُوَیْدِ پسر خاله عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمِ، و مادرش لَیْلَى دختر عَمْرُو از بنی عَدِیِّ بْنِ نَجَّار، خاله عبدالمطلب بود (امتاع الاسماع، ص ۳۲).

۲ - ر. ک: سیره النسبی، ج ۲، ص ۳۴ - ۳۶. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۸۴. امتاع الاسماع، ص ۳۱ - ۳۲. انسان العیون، ج ۲، ص ۷. الکامل، ج ۲، ص ۶۶.

۳ - در نسخه به پیروی سیره: «أَنَسُ» ضبط شده، لیکن در جوامع السیره «أَنِيسُ» آمده است (ر. ک: جوامع السیره ص ۶۹). م.

۴ - یا صد نفر از قوم خویش (جوامع السیره، ص ۶۹).

مرگ پیوسته تهلبل و تکبیر و تحمید و تسبیح پروردگار می گفت تا درگذشت و شك نداشتند که او مسلمان مرده است.^۱

نخستین مسلمانان انصار

در سال یازدهم بعثت رسول خدا در موسم حج در عقبه «بنی» با گروهی از مردم «یثرب» ملاقات کرد و از ایشان پرسید: شما که هستید؟ گفتند: مردمی از قبیله خزرج. گفت: از هم پیمانان یهود؟ گفتند: آری. گفت: نمی نشینید تا با شما صحبت کنم؟ گفتند: چرا.

پس با رسول خدا بنشستند و اسلام را بر آنان عرضه داشت و قرآن را برایشان تلاوت کرد. یهودیان یثرب که اهل کتاب و دانش بودند، هر گاه میان ایشان و «اوس» و «خزرج» پیشامدی می شد می گفتند: به زودی پیامبری مبعوث می شود، و ما به وی ایمان می آوریم و با همدستی وی شما را چون قوم «عاده» و «إرم» می کشیم.

اهل یثرب پس از شنیدن دعوت رسول خدا به یکدیگر گفتند: به خدا قسم: این همان پیامبری است که یهودیان ما را از بعثت او بیم می دادند و نباید در ایمان به وی بر ما پیشدستی کنند. و سپس دعوت رسول خدا را اجابت کردند و اسلام آوردند و گفتند: ما قوم خود را در حال دشمنی و گیرودار جنگ گذاشته ایم و امیدواریم که خدا به وسیله تو آنان را با هم الفت دهد، اکنون ما به یثرب باز می گردیم و آنان را به اسلام دعوت می کنیم، باشد که خدا به این دین هدایتشان کند و در آن صورت بسی عزیز و نیرومند خواهی بود.

ابن اسحاق می گوید: اینان شش نفر از قبیله خزرج بودند:

- ۱ - ابوامامه: أسعد بن زراره بن عدس بن عبید بن ثعلبه بن غنم بن مالک، از قبیله «بنی نجاره»؛ تیم الله بن ثعلبه بن عمرو بن خزرج از طایفه «بنی مالک بن نجاره».
- ۲ - عوف بن حارث بن رفاعه بن سواد بن مالک بن غنم، از «بنی مالک بن نجاره» (که او را عوف بن عفره^۲ می گفتند).

- ۳ - رافع بن مالک بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق (از بنی زریق) بن عامر بن

۱ - ر. ک: سیره النبی، ج ۲، ص ۳۶-۳۷. امتاع الأصماع، ص ۳۲. جوامع السیره، ص ۶۹.

۲ - در نسخه «عوف بن عفره» است ولی در سیره ابن هشام و جوامع السیره «ابن عفره» بدون «عوف» آمده است (سیره، ج ۲، ص ۷۱، چاپ مصطفی الحلبي، سال ۱۳۵۵، جوامع، ص ۷۰، چاپ دارالمعارف مصر).

زُرَیْقِ بْنِ عَبْدِ حَارِثَةَ بْنِ مَالِكِ بْنِ غَضَبِ بْنِ جُثَمِ بْنِ خَزْرَجٍ .

۴ - قُطَيْبَةُ بْنُ عَامِرِ بْنِ حَدِيدَةَ بْنِ عَمْرِو بْنِ سَوَادٍ (از بنی سواد) بن عَنَمِ بْنِ كَعْبِ بْنِ سَلَمَةَ بْنِ سَعْدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَسَدِ بْنِ سَارِدَةَ بْنِ تَزِيدِ بْنِ جُثَمِ بْنِ خَزْرَجٍ .

۵ - عُقْبَةُ بْنُ عَامِرِ بْنِ نَائِمِ بْنِ زَيْدِ بْنِ حَرَامٍ (از بنی حرام) بن كَعْبِ بْنِ عَنَمِ بْنِ كَعْبِ بْنِ

سَلَمَةَ .

۶ - جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ رَبِئَابِ بْنِ ثَعْمَانَ بْنِ سِنَانِ بْنِ عُبَيْدِ (از بنی عبید) بن عَبْدِ بْنِ عَنَمِ بْنِ كَعْبِ بْنِ سَلَمَةَ .

اینان به یثرب بازگشتند و امر رسول خدا را با مردم در میان گذاشتند و آنان را به دین اسلام دعوت کردند و چیزی نگذشت که اسلام در یثرب شیوع یافت و خانه‌های از خانه‌های انصار باقی نماند که صحبتی از رسول خدا در آن نباشد .^۱

برخی نوشته‌اند که : نخستین مسلمانان انصار «أَسْعَدِ بْنِ زُرَّارَةَ» و «ذُكْوَانَ بْنِ عَبْدِ قَيْسٍ» بودند، اینان بر «عُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ» وارد شدند و «عُتْبَةَ» گفت : این نمازگزار یعنی رسول خدا - ما را از همه کارمان بازداشته است . و چون پیش از این «أَسْعَدِ بْنِ زُرَّارَةَ» و «أَبُو الْهَيْثَمِ بْنِ تَيْهَانَ» در یثرب از توحید سخن می‌گفتند، «ذُكْوَانَ» که سخن «عُتْبَةَ» را شنید، به «أَسْعَدِ» گفت : این همان دین است که تو می‌خواهی ، آنگاه هر دو برخاسته و نزد رسول خدا رفتند و اسلام آوردند و سپس به مدینه بازگشتند و چون «أَسْعَدِ بْنِ زُرَّارَةَ» خبر اسلام آوردن خود و گفتار و دعوت رسول خدا را به «أَبُو الْهَيْثَمِ» گفت ، او نیز اسلام آورد و رسول خدا را ندیده به پیغمبری شناخت . به روایتی : اول بار «رافع بن مالک زُرَقِي» و «مُعَاذِ بْنِ عَفْرَاءَ» برای عمره به مکه رفتند و چون از دعوت رسول خدا خبر یافتند، نزد وی شتافتند و اسلام را بر آنان عرضه داشت و مسلمان شدند . آنگاه به مدینه بازگشتند و نخستین مسجدی که در مدینه در آن قرآن خوانده شد مسجد «بَنِي زُرَیْقِ» بود .

به قولی دیگر: رسول خدا از مکه بیرون رفت و در «مِنَى» بر هشت نفر از مردمان یثرب گذشت و آنان را به دین اسلام دعوت فرمود و همگی به دین اسلام درآمدند، و هنگامی که رسول خدا از ایشان خواست تا از وی حمایت کنند و در راه تبلیغ رسالت پروردگار یاریش دهند، گفتند: از جنگ «بُعَاث» چیزی نگذشته است و اکنون در این وضع، آمدنت به یثرب

۱ - سیرة النبی، ج ۲، ص ۳۷ - ۳۹ . جوامع السیره ص ۶۹ - ۷۱ . الطبقات الکبری ج ۱، ص

۲۱۹ . تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۸۷ . امتاع الاسماع، ص ۳۲ - ۳۳ . الکامل، ج ۲، ص ۶۶

بی نتیجه خواهد بود، بگذار تا ما بازگردیم، باشد که خدا میان ما سازش پیش آورد و در موسم حج سال آینده نزد تو بازآئیم^۱

واقعی بعد از نقل داستان شش نفر خزرجی می گوید: در باب نخستین کسانی که از مردم یثرب به دین اسلام درآمدند، استوارترین سخنی که شنیده ایم همین است^۲

نخستین بیعت عقبه

در ذوالحجّه سال ۱۲ بعثت.

در سال دوازدهم بعثت، ۱۲ نفر از انصار در موسم حج، در عقبه «مِنَى» با رسول خدا بیعت کردند، پنج نفر از همان شش نفری که در سال گذشته اسلام آورده بودند (یعنی جز جابر بن عبدالله) و هفت نفر دیگر.

۱ - ۵ - أسعد بن زراره، عوف بن حارث، رافع بن مالك، قطب بن عامر، عقبه بن عامر (از شش نفر سال گذشته).

۶ - معاذ بن حارث (برادر عوف بن حارث).

۷ - ذکوان بن عبد قیس بن خلدّه بن مخلد بن عامر بن زریق (که مهاجری و انصاری بود، یعنی پس از اسلام آوردن در مکه با رسول خدا ماند تا نوبت هجرت به مدینه رسید و آنجا هجرت کرد).

۸ - عباده بن صامت بن قیس بن اصرم بن فهر بن ثعلبه بن غنم (از بنی غنم) بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج که آنان را «قواقل» می گفتند^۳.

۹ - ابو عبد الرحمن: یزید بن ثعلبه بن خزومه بن اصرم بن عمرو بن عماره، از بنی غصبه، از بلی، حلیف بنی غصبه^۴.

۱۰ - عباس بن عباده بن نضله بن مالك بن عجلان (از بنی عجلان) بن زید بن غنم بن

۱ - این هشت نفر عبارتند از: أسعد بن زراره، معاذ بن عفره، رافع بن مالك، ذکوان بن عبد قیس، عباده بن صامت، ابو عبد الرحمن: یزید بن ثعلبه، ابوالهثیم بن تیهان و عویم بن ماعده.
۲ - ر. ک. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۷ - ۲۱۹.

۳ - چه اگر مردی در یثرب به ایشان پناهنده می شد، تیری به وی می دادند و می گفتند: «قَوِّلْ بِیْ یَثْرِبَ حَيْثُ شِئْتَ» یعنی در هر کجای یثرب که خواستی می توانی ما این تیر راه بروی.

۴ - در سیره: غصبه (به صاد مهمله) و در اسدالغابه و همچنین در نسخه: غصبه (به معجمه). م.

سالم، از بنی سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج (این ده نفر از قبیله خزرج بودند).
۱۱ - ابوالهیثم: مالک بن نیهان، از بنی عبدالاشهل، بن جشم بن حارث بن خزرج بن

عمرو بن مالک بن اوس.
۱۲ - عویم بن ساعده، از بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس (این دو نفر از قبیله
«اوس» بودند).

عباده بن صامت می گوید: من در نخستین بیعت عقبه حاضر بودم، و ما دوازده مرد
بودیم که با رسول خدا به «بیعت نساء» بیعت کردیم - و این پیش از آن بود که جنگ بر ما
واجب شود - که برای خدا شریکی قرار ندهیم و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و فرزندان خود را
نکشیم و بهنایی را که ساخته باشیم، از میان دست‌ها و پاهای خویش نیاوریم، (فرزندی از
زنا نیاوریم) و در کاری نیک او را نافرمانی نکنیم^۱ (و رسول خدا پاسخ می داد که) «اگر وفا
کردید، شما را بهشت خواهد بود و اگر چیزی از اینها را مرتکب شدید، امر شما به خدای
عزوجل واکذار است: تا اگر خواست بپامرزد، و اگر خواست عذاب کند».
و در روایت دیگر: «و اگر چیزی از اینها را مرتکب شدید و در دنیا حد آن بر شما جاری
شد، همان کفاره آن گناه خواهد بود و اگر تا روز قیامت پوشیده ماند، کار شما با خداست:
اگر خواست عذاب می کند و اگر خواست می بخشد».

این دوازده نفر پس از انجام بیعت به مدینه بازگشتند و رسول خدا «مُصْعَبُ بْنُ عَمْرٍو»
هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار بن قصی «عبدری» (و نیز به قولی: عبداللّه بن أمّ مکتوم)، را
همراهشان به مدینه فرستاد، تا به هر کس مسلمان شد قرآن بیاموزند و به سوی خدا دعوت

۱ - طبری ۹ نفر خزرجی و سه نفر اوسی می شمارد، یعنی از ده نفر خزرجی عباس بن عباده را نام
نمی برد، و بر دو نفر اوسی، براء بن معرور را می افزاید (امتاع الاسماع، ص ۳۲ - ۳۳). از این دوازده
نفر به روایت مشهور، ده نفرشان (به جز عقبه بن عامر و جابر بن عبداللّه) در بیعت عقبه دوم نیز شرکت
داشته‌اند.

۲ - این بیعت را بدان جهت «بیعت نساء» گفته‌اند که رسول خدا، با زنان مسلمان به همین شرایط
بیعت می کرد، و در این بیعت هم مثل بیعت زنان التزام به جهاد در کار نبود، و مضمون «بیعت نساء»
در سوره ممتحنه (۶۰) آیه ۱۲ نیز همین است. اما آنچه در کتاب تاریخ الإسلام السیاسی و تألیف
دکتر حسن ابراهیم حسن (چاپ دوم ۱۹۵۲، ج ۱، ص ۹۹)، می نویسد: «شاید این بیعت بدان
جهت «بیعت نساء» نامیده شد، که «عقره» دختر «عبید بن ثعلبه» در آن حضور داشته، و او نخستین
زنی است که با رسول خدا بیعت کرده است». بی وجه به نظر می رسد. و کاشف از آن است که مؤلف
کتاب به صیغه این بیعت و آیه ۱۲ سوره ممتحنه و حتی به عبارت این اسحاق طبری هیچ توجه نکرده
است!

کنند، بدین جهت بود که «مُصْعَب» را در مدینه «مُقَرَّی» می گفتند «مُصْعَب» بر «أَسْعَدِین زُرَّارَه» وارد شد و برای مسلمانان مدینه پیشنهادی می کرد.

به روایتی: «أَسْعَدِین زُرَّارَه» برای مسلمانان پیشنهادی و اقامه جمعه می کرد تا آن که «أوس» و «خَزْرَج» به رسول خدا نوشتند که: کسی را برای تعلیم دادن قرآن نزد ایشان نفرستد، رسول خدا «مُصْعَب» را فرستاد و کار وی تعلیم قرآن بود.

در نخستین نماز جمعه مدینه به روایتی: «مُصْعَب بن عُمیر» پیشنهاد بود، اما به روایت ابن اسحاق نخستین نماز جمعه را در مدینه «أَسْعَدِین زُرَّارَه» خواند.

عبدالرحمان بن کعب بن مالک می گوید که: پدرم نابینا شده بود و هر گاه او را به نماز جمعه می بردم و اذان جمعه را می شنید، بر «أبوامامه»: «أَسْعَدِین زُرَّارَه» درود می فرستاد. مدتی بدین منوال گذشت، تا آنکه روزی او را به نماز جمعه می بردم و چون صدای اذان را شنید، مثل گذشته بر وی درود فرستاد و برای او طلب مغفرت کرد و چون جهت پرسیدم، گفت: پسر جانم «أَسْعَدِین زُرَّارَه» نخستین کسی بود که در مدینه در «هَزْم نَبِیت»^۱ از «حَرَّة بَنی بَیاضَه»^۲ در جایی که آن را «نَقِیع الخَضِیْمَات» می گفتند برای ما اقامه نماز جمعه می کرد. گفتیم: در آن تاریخ چند نفر بودند؟ گفت: چهل مرد.

اسلام آوردن سعدین معاذ و اسید بن حضیر

«أَسْعَدِین زُرَّارَه» همراه «مُصْعَب بن عُمیر» به محله «بَنی عَبْدِ الْأَشْهَل» و «بَنی ظَفَر» رفتند تا «سَعْدِین مُعَاذِین نَعْمَانِ بنِ امْرِئِ الْقَیْسِ بنِ زَیْدِین عَبْدِ الْأَشْهَل» پسر خاله «أَسْعَدِین زُرَّارَه» و «أَسِیدِین حُضَیْرَه» را که هر دو از اشراف «بَنی عَبْدِ الْأَشْهَل» و هنوز مشرک بودند به اسلام دعوت کنند. «سَعْدِین مُعَاذَه» که از آمدنشان آگاه شد، به «أَسِیدِین حُضَیْرَه» گفت: می دانی که «أَسْعَدِین زُرَّارَه» پسر خاله من است و نمی توانم با او درستی کنم. تو خود نزد این دو مرد که به منظور گمراه کردن ضعفای ما آمده اند رهسپار شو و آنان را از نزدیک شدن به محله ما بازدار. «أَسِیدَه» حربه خود را برداشت و به سوی آن دو رهسپار گردید و همین که به آنان رسید

۱ - دامن کوه بیست در نزدیکی مدینه (ر. ک: روض الانف، ج ۴، ص ۱۰۰، دارالکتب الحدیثه).

(م.م)

۲ - حوه: زمین سنگلاخ سیاه است (ر. ک: قاموس، معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۴۵ چاپ

بیروت، سال ۱۳۷۵ هـ. م.م)

به دشنام و ناسزاگوئی آغاز کرد. «مُضْعَب» که با معرفی «أُسْعَد» و «أَسِيد» را شناخته بود و تأثیر اسلام وی را نیک می دانست، به او گفت: چه مانعی دارد که بنشین تا با تو سخن گویم، اگر دعوت ما را پسندیدی می پذیری و اگر بدت آمد در دفع ما کوتاهی مکن. گفت: چه با انصاف سخن گفتی.

«أَسِيد» نشست و با شنیدن دعوت «مُضْعَب» و آیاتی از قرآن مجید، گفت: برای مسلمان شدن چه باید کرد؟ و آنگاه به دستور «مُضْعَب» برخاست و غسل کرد و جامه هایش را پاکیزه ساخت و شهادت حق بر زبان راند و دو رکعت نماز خواند و سپس به آن دو گفت: اگر «سَعْدِ بْنِ مُعَاذ» هم به اسلام درآید، دیگر کسی از «بنی عبدالأشهل» نامسلمان نخواهد ماند، هم اکنون او را نزد شما می فرستم.

«سَعْد» هم به همان ترتیب با دشنام و ناسزا گفتن رسید و پس از شنیدن دعوت اسلام و آیاتی از قرآن مجید و پرسیدن آن که: باید برای مسلمان شدن چه کرد؟ برخاست و شستشو کرد و دو جامه اش تطهیر کرد و شهادت حق بر زبان جاری ساخت و دو رکعت نماز خواند و همراه «أَسِيدِ بْنِ حَضِرَةَ» نزد قوم خود بازگشت و اسلام از سیمای وی آشکار بود. پس به آنان گفت: ای «بنی عبدالأشهل» مرا در میان خود چگونه می دانید؟ گفتند: سرور مائی و از همه ما با تدبیرتر و نیکو سرشت تر. گفت: حال که چنین است، سخن با مردان و زنان شما بر من حرام است تا به خدا و رسولش ایمان آورید.

گفته اند که: در آن شب يك مرد یا زن نامسلمان در میان «بنی عبدالأشهل» باقی نماند. «أُسْعَد» و «مُضْعَب» به خانه «أُسْعَد» بازگشتند و «مُضْعَب» دست در کار دعوت مردم به اسلام بود، تا کار انتشار اسلام در مدینه به جایی رسید که در هر محله از محله های انصار، مردان و زنانی مسلمان بودند، مگر در محله «بنی أمیة بن زید» و «خطمة»^۱ و «وائل»^۲ و «واقف»^۳ که از رهبر و شاعر خود «ابوقیس»^۴ صیغی بن أسلت از «بنی وائل بن زید» پیروی کردند و از اسلام بازمان داشت تا آن که رسول خدا به مدینه هجرت کرد و بدر و أحد و خندق برگزار شد،

۱ - بنی أمیة بن زید بن قیس بن عامر بن مرثد بن مالک بن اوس.

۲ - بنی خطمة (به فتح طاء): بنی عبدالله بن مالک بن اوس (ر. ک: نهایة الارب، ص ۲۳۲. چاپ

مطبعة النجاح، ۱۳۷۸. م.)

۳ - بنی وائل بن زید.

۴ - بنی واقف: مالک بن امرئ القیس بن مالک بن اوس (ر. ک: نهایة الارب).

سپس همه به دین اسلام درآمدند.^۱

دومین بیعت عقبه

«مُصْعِبُ بْنُ عَمِيرٍ بْنِ هَاشِمٍ» به مکه بازگشت^۱ و اسلام اهل مدینه را به عرض رسول خدا رسانید و آن حضرت شادمان گشت، سپس جمعی از انصار در موسم حج به مکه رفتند و بیعت دوم عقبه به انجام رسید. بیعت دوم عقبه در ذی حجه سال سیزده بعثت اتفاق افتاد.

«كَعْبُ بْنُ مَالِكٍ» که خود از اصحاب «بیعت دوم عقبه» است می گوید: ما که نماز خوانده بودیم و به احکام دین آشنا بودیم، با حاجیان مشرک قوم خود رهسپار شدیم، و چون از مدینه بیرون رفتیم «براء بن معرور» که سرور و بزرگ و همراه ما بود گفت: من نظری دارم که نمی دانم شما موافق هستید یا نه؟ گفتیم: چه نظری؟ گفت: نظرم این است که رو به کعبه نماز بگذارم. گفتند: ما شنیده ایم که رسول خدا رو به «شام» نماز می گزارد و ما نخواهیم که با وی مخالفت کنیم. گفت: من رو به کعبه نماز می گزارم.

هنگام نماز ما رو به شام نماز می گزاردیم و او رو به کعبه نماز می گزارد، تا به مکه رسیدیم، و هر چه او را نکوهش می کردیم، کار خود را رها نکرد. در مکه گفت: بیا تا نزد رسول خدا برویم و از کاری که می کردم پرسش کنیم.

ما که رسول خدا را ندیده بودیم و نمی شناختیم، از مردی از اهل مکه جوئیای وی شدیم. گفت: او را می شناسید؟ گفتیم: نه. گفت: عموی وی «عباس بن عبدالمطلب» را می شناسید؟ گفتیم: آری. چه عباس به عنوان تجارت به مدینه رفت و آمد می کرد. گفت: وارد مسجد که شدید، همان که با عباس نشسته است رسول خداست. وارد مسجد شدیم و رسول خدا را با عباس نشسته دیدیم و سلام کردیم و نزد وی نشستیم.

رسول خدا به عباس گفت: این دو مرد را می شناسی؟ گفت: آری: این «براء بن

۱ - ر. ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۹ - ۲۲۰. سیره النبی، ج ۲، ص ۳۹ - ۴۷. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۸۷ - ۹۰. الکامل، ج ۲، ص ۶۶ - ۶۸. امتاع الاسماع، ص ۳۳ - ۳۵. جوامع السیره، ص ۷۱ - ۷۳.

۲ - ظاهر گفتار ابن اسحاق، و طبری، و مقریزی، و ابن حزم، و ابن اثیر آن است که «مصعب» پیش از اهل بیعت عقبه به مکه بازگشت، اما ابن سعد تصریح دارد که او همراه انصار در موسم حج به مکه رفت.

۳ - بانصد نفر از دو قبیله «اوس» و «خزرج» (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۱).

مَعْرُورَه سرور قوم خویش و این هم «كَعْبُ بن مالك» است.

«كَعْب» می گوید: به خدا سوگند: فراموش نمی کنم که رسول خدا گفت: همان شاعر؟ گفت: آری. پس براء گفت: ای پیامبر خدا من پس از اسلام آوردن، عازم این سفر شدم و برخلاف همراهان خود رو به کعبه نماز می گزاردم، تکلیف من چیست؟ گفت: «قبله ای داشتی اگر بر آن ثابت مانده بودی»^۱، پس «براء» به قبله رسول خدا بازگشت، و چون ما رو به شام نماز می گزارد.

«كَعْب» گوید: چون از اعمال حج فراغت یافتیم و شیی که با رسول خدا وعده گذاشته بودیم^۲ فرا رسید. «أبو جابر: عبدالله بن عمرو بن حرام» را که یکی از سروران و اشراف ما و همراه ما بود، با خود بردیم و با آن که امر خود را از مشرکان قوم خودت نهفته می داشتیم به وی گفتیم: ای «أبو جابر»! تو یکی از سادات و اشراف مائی و بر ما گران است که فردای قیامت هیزم دوزخ باشی، سپس به اسلام دعوتش کردیم و از وعده ای که با رسول خدا داشتیم آگاهش ساختیم و چون اسلام آورد همراه ما در «بیعت عقبه» حاضر شد و از نقباء بود.

«كَعْب» گوید: شب موعود به عادت همیشه با همسفران خود خوابیدیم، تا آن که ثلثی از شب گذشت، آنگاه با کمال احتیاط، پنهان و جدا از هم رو به عقبه به راه افتادیم و آنجا هفتاد و سه مرد و دوزن فراهم گشتیم و به انتظار رسول خدا نشستیم^۳، تا با عمومی خود «عباس بن عبدالمطلب» - که در آن تاریخ هنوز بر کیش قوم خود باقی بود، اما علاقه داشت که در کار بردارزاده خود نظارت کند و در امر بیعت مطمئن شود - رسیدند.

۱ - عبارت سیره ابن هشام این است: «كُنْتُ عَلَى قِبْلَةِ لَوْ صَبَرْتُ عَلَيْهَا» (ج ۲، ص ۸۲، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵) مناسب است این طور ترجمه شود: قبله ای داشتی خوب بود بر آن می ماندی. م.

۲ - قرار بر آن شده بود که شب وسطی ایام تشریق، شب نقر اول، یعنی دوازدهم ذی الحجه موقعی که مردم به خواب رفته اند، در دره دست راست کسی که از «منی» سرازیر می شود، در پایین عقبه «منی» با رسول خدا ملاقات کنند، و نیز رسول خدا فرموده بود که: خوابیده ای را بیدار نکنند، و منتظر غائبی نشوند (الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۲۱، امتاع الاسماع، ص ۳۵).

۳ - به روایت صاحب طبقات: رسول خدا با عمومی خویش عباس، پیش از انصار آمده بود، و نخستین کسی که نزد رسول خدا رسید «رافع بن مالك زرقی» بود، آنگاه بقیه هفتاد نفر مرد و دو نفر زن فرا رسیدند.

جریان بیعت

پس از فراهم آمدن هفتاد و هفت نفر (۷۵ مرد و زن انصار و رسول خدا و عباس بن عبدالمطلب) نخستین کسی که سخن گفت، عباس بود. وی گفتار خود را چنین آغاز کرد: «ای گروه خزرج! اکنون که محمد را به آنچه دعوت کرده‌اید فرامی‌خوانید، بدانید که محمد در میان قوم خویش بس عزیز و مورد حمایت است (و او را در میان ما همان منزلتی است که می‌دانید) به خدا قسم: هم آن که از ما دعوت وی را پذیرفته است جان نثار اوست و هم آن که به وی ایمان نیاورده است به حساب شرف و حسب از وی دفاع می‌کند (و او در میان قوم خود و در شهر خویش عزیز و مورد حمایت است. اکنون که از همه مردم شما را برگزیده است، نیک بنگرید و اگر چنان می‌بینید که با وی وفادار خواهید ماند و از دشمنان حمایتش خواهید کرد) و اگر نیرومند و شجاع و ورزیده جنگ هستید و می‌توانید در مقابل دشمنی تمام عرب، که همداستان به جنگ شما برخیزند، ایستادگی کنید (کاری را که در پیش گرفته‌اید، دنبال کنید. و اگر بیم دارید که پس از بردن وی به شهر خویش دست از یاری وی بردارید و او را بی‌کس رها کنید، از هم‌اکنون او را واگذارید، چه او در میان خویشان و در شهر خویش عزیز و نیرومند است) پس در این کار تصمیم خود را بگیرید و با یکدیگر مشورت کنید و جز با تصمیم قطعی و هماهنگی فکری پراکنده نگردید، چه بهترین گفتار آن است که راست‌تر باشد».

«براء بن معروره گفت: آنچه گفتی شنیدیم. به خدا قسم: اگر جز آنچه را بر زبان آوردی، در دل ما می‌بود، می‌گفتیم، لیکن برآنیم که از روی وفا و راستی خونهای خود را در راه رسول خدا - صلی الله علیه وآله - فدا کنیم».

«عباس بن عباده» گفت: ای گروه خزرج! می‌دانید بر چه کاری با این مرد بیعت می‌کنید؟ گفتند: آری. گفت: شما بر جنگ با سرخ و سیاه مردم با وی بیعت می‌کنید. اگر چنان می‌بینید که هر گاه لازم شد مال خود را از دست بدهید و اشراف شما کشته شوند، دست

۱ - معمول عرب چنان بود که اوس و خزرج را خزرج می‌گفتند.

۲ - سخن عباس از طبقات ابن سعد (ج ۱، ص ۲۲۱-۲۲۲، چاپ بیروت، ۱۳۸۰ هـ) و سیره ابن هشام (ج ۲، ص ۸۴، چاپ مصطفی‌الحلی، ۱۳۵۵) اقتباس شده است عبارات خارج پراکنده از طبقات و عبارات داخل پراکنده از سیره است. م.

از یاری وی برخوردار داشت، از هم اکنون بدین بیعت تن در ندهید، چه این کار به خدا قسم: باعث رسوایی دنیا و آخرت شماست و اگر چنان می‌دانید که با فدا کردن مال و کشته شدن اشراف خویش با وی وفادار خواهید ماند، دست از دامن وی بردارید که به خدا قسم: خیر دنیا و آخرت در همین است. پس همگی همدستان در پاسخ وی گفتند: آری با فدا کردن مال‌ها و کشته شدن اشراف خویش تن به این بیعت می‌دهیم. ای رسول خدا! اگر وفادار باشیم برای ما چیست؟ گفت: بهشت. گفتند: دست خود را بگشای تا با تو بیعت کنیم.

یعقوبی می‌نویسد: اینان از رسول خدا خواستند که همراهشان به مدینه رود و با وی پیمان بستند که علیه خویش و بیگانه و سرخ و سیاه او را یاری کنند. پس عباس بن عبدالمطلب گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، بگذار تا من از اینان پیمان بگیرم. رسول خدا این کار را به عموی خویش وا گذاشت. و عباس از آنان عهدها و پیمان‌ها گرفت که خود و کسانی را مانند خود و کسان و فرزندان خویش نگهداری کنند و در راه او با سیاه و سرخ بجنگند و علیه خویش و بیگانه وی را یاری دهند. رسول خدا هم عهد کرد که به این پیمان وفادار بماند و جای آنان نیز بهشت باشد.^۱

به روایت ابن اسحاق: رسول خدا گفتار خویش را با تلاوت قرآن و دعوت به سوی خدا و تشویق به اسلام آغاز کرد و سپس گفت: «با شما بیعت می‌کنم تا چنان که زنان و فرزندان خویش را حمایت می‌کنید، مرا نیز حمایت کنید».

«براء بن معرور» دست رسول خدا را گرفت و گفت: آری به خدائی که تو را به حق فرستاده است، البته چنانکه از ناموس و زنان خویش دفاع می‌کنیم، از تو دفاع خواهیم کرد. ای رسول خدا! بیعت ما را بپذیر. به خدا قسم: ما نیم ورزیده جنگها و آماده کارزار و آن را پشت بر پشت به میراث برده‌ایم.

«أبو الهیثم بن تیهان» سخن «براء بن معرور» را قطع کرد و گفت: ای رسول خدا! میان ما و یهودیان رسته‌هایی است که آنها را قطع می‌کنیم، نشود که ما این کار را انجام دهیم و پس از آن که خدا تو را پیروز کرد، به سوی قوم خود بازگردی و ما را بی کس واگذاری؟

رسول خدا لهخند زد و سپس گفت: «بلکه خون من خون شما و حرمت من حرمت شماست، من از شما می‌میرم و شما از منید. با هر که با شما بجنگد می‌جنگم و با هر که با شما

۱ - ر. ک: ترجمه تاریخ، ج ۲، ص ۳۹۷.

۲ - ابا یحکم علی ان تمنعونی بما تمنعون منه نساءکم و ابناءکم.

بسازد می سازم»^۱.

در این موقع فریاد انصار بلند شد که: دعوت و بیعت رسول خدا را می پذیریم و آماده‌ایم که در این راه اموال خود را از دست بدهیم و اشرافمان کشته شوند. «عبّاس بن عبدالمطلب» که دست رسول خدا را گرفته بود گفت: آهسته سخن بگوئید که جاسوسانی بر ما گماشته‌اند، و سالمندان خویش را پیش دارید تا با ما سخن بگویند، چه از قوم شما بر شما بیمناکیم، و آنگاه که بیعت کردید پراکنده شوید و هر کس به جای خویش بازگردد. نخستین کسی که با رسول خدا بیعت کرد «براء بن معرور» و به قولی: «ابوالهثیم» و به قولی دیگر: «أسعد بن زراره» بود، سپس بقیه هفتاد نفر دست به دست رسول خدا دادند و بیعت کردند.

کسانی که در بیعت دوم عقبه شرکت داشتند

کسانی که در بیعت دوم عقبه شرکت داشتند هفتاد و سه مرد بودند و دو زن:

از قبیله «اوس بن حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر» ۱۱ مرد:

۱ - اسید بن حضیر، از طایفه «بنی عبدالاشهل بن جشم» (از نقباء است و در بدر

نیود).

۲ - ابوالهثیم بن تیهان، از طایفه «بنی عبدالاشهل بن جشم» (از اصحاب بیعت عقبه

اولی و بدر).

۳ - سلیمه بن سلامه از طایفه «بنی عبدالاشهل بن جشم» (از اصحاب بیعت عقبه اولی

و بدر).

۴ - ظهیر بن رافع، از «بنی حارثه بن حارث».

۵ - نهر بن هیثم، از «بنی نایب بن مجدعه بن حارثه».

۶ - ابویرده: هانی بن نیار قضاعی. حلیف «بنی حارثه» (از اصحاب بدر).

۱ - بلی الدم الدم، والخدم الخدم (به سکون دال، و فتح آن نیز روایت شده است) أنا منکم، و أنتم منی، أحارب من حاربتکم، و أسلم من أسلمتکم.

۲ - بر وزن زبیر.

۳ - بر وزن زبیر، با نون و باء هر دو ضبط شده، این حجر نام وی را در هر دو فصل آورده است.

۷ - سعد بن خبیمة بن حارث^۱، از «بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس» (از نقباء و شهدای بدر).

۸ - رفاعه بن عبدالمُنیر، از «بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس» (از نقباء و اصحاب بدر و شهدای اُحد).

۹ - عبدالله بن جبیر، از «بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس» (از اصحاب بدر و شهدای اُحد).

۱۰ - معن بن عدی بلوی، حلیف «بنی عمرو بن عوف» (از اصحاب بدر و اُحد و خندق و دیگر غزوات رسول خدا، و از شهدای پیامه).

۱۱ - عویم بن ساعده، از «بنی عمرو بن عوف» (از اصحاب بیعت عقبه اولی و بدر و اُحد و خندق).

و از قبیله خزرج بن حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر، ۶۲ مرد و ۲ زن:

۱ - ابویوب: خالد بن زید، از «بنی النجار»: تیم الله بن ثعلبه بن عمرو بن خزرج (از اصحاب بدر و اُحد و دیگر مشاهد رسول خدا، که در زمان معاویه در سفر جهاد در سرزمین روم وفات کرد).

۲ - معاذ بن حارث، از «بنی النجار» (از اصحاب بیعت عقبه اولی و بدر و اُحد و خندق و دیگر غزوات).

۳ - عوف بن حارث، از «بنی النجار» (از اصحاب بیعت عقبه اولی و شهدای بدر).

۴ - معوذ بن حارث، از «بنی النجار» (و شهدای بدر).

۵ - عماره بن حزم از «بنی النجار» (از اصحاب بدر و اُحد و خندق و دیگر غزوات و شهدای جنگ پیامه).

۶ - ابوامامه: اسعد بن زراره، از «بنی النجار» (از اصحاب بیعت عقبه اولی و از نقباء است و پیش از بدر در موقع ساختن مسجد رسول خدا در مدینه وفات یافت).

۷ - سهل بن عتیک، از «بنی عمرو بن مَدول»: عامر بن مالک بن نجاره (از اصحاب بدر).

۸ - اوس بن ثابت، از «بنی عمرو بن مالک بن نجاره: بنی حدیله» (از اصحاب بدر).

۱ - وی از بنی غنم بن سلم بن امری القیس بن مالک بن اوس می باشد، اما ابن اسحاق او را در شمار

بنی عمرو بن عوف ذکر کرده است.

- ۹ - ابوظلمحه: زید بن سهل، از «بنی عمرو بن مالک بن نجار: بنی حذیله» (از اصحاب بدر).
- ۱۰ - قیس بن ابی صعصعه، از «بنی مازن بن نجار» (از اصحاب بدر).
- ۱۱ - عمرو بن عزیه، از «بنی مازن بن نجار».
- ۱۲ - سعد بن ربیع، از «بلحارث بن خزرج» (از اصحاب بدر و شهدای احد).
- ۱۳ - خارجه بن زید، از «بلحارث بن خزرج» (از اصحاب بدر و شهدای احد).
- ۱۴ - عبدالله بن رواحه، از «بلحارث بن خزرج» (از نقباء و اصحاب بدر و احد و خندق و دیگر مشاهد رسول خدا، و شهدای مؤتة).
- ۱۵ - بشیر بن سعد، از «بلحارث بن خزرج» (از اصحاب بدر).
- ۱۶ - عبدالله بن زید مناة، از «بلحارث بن خزرج» (از اصحاب بدر).
- ۱۷ - خلاد بن سوید، از «بلحارث بن خزرج» (از اصحاب بدر و احد و خندق و شهدای غزوه بنی قریظه).
- ۱۸ - عقبه بن عمرو، از «بلحارث بن خزرج» (جوانترین اصحاب عقبه).
- ۱۹ - زیاد بن لبید، از «بنی بیاضه بن عامر بن زریق» (مهاجری انصاری از اصحاب بدر).
- ۲۰ - فروة بن عمرو، از «بنی بیاضه بن عامر بن زریق» (از اصحاب بدر).
- ۲۱ - خالد بن قیس، از «بنی بیاضه بن عامر بن زریق» (از اصحاب بدر).
- ۲۲ - رافع بن مالک، از «بنی زریق بن عامر بن زریق» یکی از اصحاب عقبه اولی و نقباء).
- ۲۳ - ذکوان بن عبد قیس، از «بنی زریق بن عامر بن زریق» (مهاجری انصاری، از اصحاب عقبه اولی و بدر و شهدای احد).
- ۲۴ - عبادة بن قیس، از «بنی زریق بن عامر بن زریق» (از اصحاب بدر).

۱ - ابن بازده نغز از بنی نجار بودند.

۲ - چند نفر از اصحاب بیعت دوم عقبه پس از آن که به مدینه بازگشتند، دسته اول مهاجرین به عقبه وارد شدند، از مدینه به مکه رفتند، و سپس با اصحاب به مدینه هجرت کردند، و هر یک از ایشان را «مهاجری انصاری» گویند. اینان عبارت بودند از:
ذکوان بن عبد قیس، عقبه بن وهب بن کله، عباس بن عبادة بن نضله و زیاد بن لبید (ر. ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۶).

- ۲۵ - حارث بن قیس، از «بنی زریق بن عامر بن زریق» (از اصحاب بدر).
- ۲۶ - براء بن معرور، از «بنی سلیمه بن سعد بن علی بن اسد بن سارده بن تزید بن جشم بن خزرج» از «بنی عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلیمه» (از نقباء بود و پیش از هجرت رسول خدا به مدینه وفات کرد).
- ۲۷ - پسرین براء از «بنی سلیمه بن ...» از «بنی عبید بن ...» (از اصحاب بدر و احد و خندق و شهدای خیبر).
- ۲۸ - سنان بن صیفی از «بنی سلیمه بن ...» از «بنی عبید بن ...» (از اصحاب بدر و شهدای خندق).
- ۲۹ - طفیل بن نعمان از «بنی سلیمه بن ...» از «بنی عبید بن ...» (از اصحاب بدر و شهدای خندق).
- ۳۰ - معقل بن منذر از «بنی سلیمه بن ...» از «بنی عبید بن ...» (از اصحاب بدر).
- ۳۱ - یزید بن منذر، از «بنی سلیمه بن ...» از «بنی عبید بن ...» (از اصحاب بدر).
- ۳۲ - معرود بن یزید بن شیب، از «بنی سلیمه بن ...» از «بنی عبید بن ...».
- ۳۳ - ضحاک بن حارثه، از «بنی سلیمه بن ...» از «بنی عبید بن ...» (از اصحاب بدر).
- ۳۴ - یزید بن خدام، از «بنی سلیمه بن ...» از «بنی عبید بن ...».
- ۳۵ - جبار بن صخر از «بنی سلیمه بن ...» از «بنی عبید بن ...» (از اصحاب بدر).
- ۳۶ - طفیل بن مالک، از «بنی سلیمه بن ...» از «بنی عبید بن ...» (از اصحاب بدر).^۳
- ۳۷ - کعب بن مالک، از «بنی سواد بن غنم بن کعب بن سلیمه» از «بنی کعب بن سواد».
- ۳۸ - سلیم بن عمرو، از «بنی غنم بن سواد بن غنم» (از اصحاب بدر).

۱ - بر وزن منزل.

۲ - بر وزن غبار، و غدار ضبط شده است.

۳ - این یازده نفر از بنی سلیمه بودند.

- ۳۹ - قُطَبَةُ بْنُ عَامِرِ بْنِ حَدِيدَةَ، از «بَنِي غَنَمِ بْنِ سَوَادِ بْنِ غَنَمٍ» (از اصحاب بَدْر و بیعت عقبه اولی).
- ۴۰ - یزید بن عامر بن حدیده: از «بَنِي غَنَمِ بْنِ سَوَادِ بْنِ غَنَمٍ» (از اصحاب بَدْر).
- ۴۱ - ابوالیسر: کعب بن عمرو، از «بَنِي غَنَمِ بْنِ سَوَادِ بْنِ غَنَمٍ» (از اصحاب بَدْر).
- ۴۲ - صیفی بن سواد، از «بَنِي غَنَمِ بْنِ سَوَادِ بْنِ غَنَمٍ».
- ۴۳ - ثعلب بن غنم ابن عدی بن نابی، از «بَنِي نَابِي بْنِ عَمْرٍو بْنِ سَوَادِ بْنِ غَنَمِ بْنِ كَعْبِ بْنِ سَلَمَةَ» (از اصحاب بَدْر و شهدای خندق).
- ۴۴ - عمرو بن غنم، از «بَنِي نَابِي بْنِ عَمْرٍو بْنِ سَوَادِ بْنِ غَنَمِ بْنِ كَعْبِ بْنِ سَلَمَةَ».
- ۴۵ - عیس بن عامر بن عدی، از «بَنِي نَابِي بْنِ عَمْرٍو بْنِ سَوَادِ بْنِ غَنَمِ بْنِ كَعْبِ بْنِ سَلَمَةَ» (از اصحاب بَدْر).
- ۴۶ - خالد بن عمرو بن عدی، از «بَنِي نَابِي بْنِ عَمْرٍو بْنِ سَوَادِ بْنِ غَنَمِ بْنِ كَعْبِ بْنِ سَلَمَةَ».
- ۴۷ - عبدالله بن اُنیس قضاعی، خلیف «بَنِي نَابِي».
- ۴۸ - عبدالله بن عمرو بن حرام بن ثعلب بن حرام، از «بَنِي حَرَامِ بْنِ كَعْبِ بْنِ غَنَمِ بْنِ كَعْبِ بْنِ سَلَمَةَ» (از نقباء و اصحاب بَدْر و شهدای اُحُد).
- ۴۹ - جابر بن عبدالله، از «بَنِي حَرَامِ بْنِ كَعْبِ بْنِ غَنَمِ بْنِ كَعْبِ بْنِ سَلَمَةَ» (از اصحاب بَدْر).
- ۵۰ - معاذ بن عمرو بن جموح بن زید بن حرام، از «بَنِي حَرَامِ بْنِ كَعْبِ بْنِ غَنَمِ بْنِ كَعْبِ بْنِ سَلَمَةَ» (از اصحاب بَدْر).
- ۵۱ - ثابت بن جَدع: ثعلب بن زید بن حارث بن حرام از «بَنِي حَرَامِ بْنِ كَعْبِ بْنِ غَنَمِ بْنِ كَعْبِ بْنِ سَلَمَةَ» (از اصحاب بَدْر و شهدای طائف).
- ۵۲ - عمیر بن حارث بن ثعلب، از «بَنِي حَرَامِ بْنِ كَعْبِ بْنِ غَنَمِ بْنِ كَعْبِ بْنِ سَلَمَةَ» (از اصحاب بَدْر).

۱ - در استیعاب، و طبقات و غنمه (به عین مهمله) نوشته شده، و در اصحابه تصریح کرده است به فتح عین مهمله و نون، اما در سیره النبی و اسد الغابه و غنمه با عین نقطه دار است.

- ۵۳ - معاذ بن جبل^۱، از «بنی حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه» (از اصحاب بدر و دیگر مشاهد رسول خدا).
- ۵۴ - خدیج بن سلامه بلوی، خلیف «بنی حرام بن کعب».
- ۵۵ - عباده بن صامت، از «بنی عوف بن خزرج»، از «بنی غنم بن سالم بن عوف ابن عمرو بن عوف بن خزرج» (از اصحاب عقبه اولی، و نقباء و اصحاب بدر و دیگر مشاهد).
- ۵۶ - عباس بن عباده، از «بنی عوف بن خزرج» (مهاجری انصاری و از اصحاب عقبه اولی و شهدای احد).
- ۵۷ - عمرو بن حارث، از «بنی عوف بن خزرج».
- ۵۸ - ابو عبد الرحمن: یزید بن نعلبه بلوی، از «بنی عَصِیْنَه» خلیف «بنی غنم بن عوف» یعنی «قواقل».
- ۵۹ - رفاعه بن عمرو، از «بنی سالم بن غنم بن عوف» یعنی «بنی حَبْلَه» (از اصحاب بدر).
- ۶۰ - عقبه بن وهب غطفانی، از قبیله «قیس بن عیلان»، خلیف «بنی سالم» (مهاجری انصاری).
- ۶۱ - سعد بن عباده از «بنی ساعده بن کعب بن خزرج» (از اصحاب عقبه اولی و نقباء).
- ۶۲ - مُنذِر بن عمرو^۵ از «بنی ساعده بن کعب بن خزرج» (از نقباء و اصحاب بدر و احد و شهدای بدر معونه).

۱ - معاذ از طرف پدر از «بنی اُدیّ بن سعد بن علی» بود، و از طرف مادر از «بنی سلیمه بن سعد بن علی» و به همین جهت ابن اسحاق او را در شمار بنی حرام بن کعب... بن سلمه آورده است.

۲ - ابن هشام: از بنی غنم بن عوف «برادر سالم بن عوف».

۳ - در جوامع السیره به صناد مهمله ضبط شده است (ص ۷۱، چاپ دارالمعارف).

۴ - ابن هشام: سالم بن غنم بن عوف را برای بزرگی شکمش «حَبْلَه» می گفتند.

۵ - از این هفتاد و سه نفر ده نفرشان در بیعت «عقبه اولی» هم شرکت داشته و از ۱۲ نفر بیعت سال گذشته در عقبه، فقط «عقبه بن عامر» و «جابر بن عبد الله بن زتاب» در این بیعت سال سیزدهم شرکت نداشته اند.

زنانی که در این بیعت شرکت داشته‌اند

- ۱ - اُمُّ عُمَارَه : نسبه، دختر کَعْبِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَوْفٍ از «بَنِي مَازِنِ بْنِ نَجَّارٍ».
- ۲ - اُمُّ مَنِيْع : اسماء، دختر (عَمْرٍو بْنِ عَدِيٍّ بْنِ نَابِيٍّ، از «بَنِي كَعْبِ بْنِ سَلِيْمَه».

دوازده نفر نقیب انصار

چون بیعت این هفتاد و پنج نفر به انجام رسید، رسول خدا گفت: «دوازده نفر نقیب از میان خود برگزینید، تا مسؤول و مراقب آنچه در میان قومشان می‌گذرد باشند»^۱.
 به روایت دیگر چنین گفت: «موسی از «بَنِي إِسْرَائِيلَ» دوازده نفر نقیب برگزید، پس مبادا برای یکی از شما از این که دیگری انتخاب شود نگرانی و ناراحتی پیش آید، چه جبرئیل است که برای من انتخاب می‌کند»^۲.

به هر صورت دوازده نفر نقیب به شرح ذیل برگزیده شدند:

- ۱ - أَبُو أَمَانَه : اسْعَدِ بْنِ زُرَّارَه .
- ۲ - سَعْدِ بْنِ رَبِيع .
- ۳ - عَبْدِ اللَّهِ بْنِ رَوَاحَه .
- ۴ - رَافِعِ بْنِ مَالِك .
- ۵ - بَرَاءِ بْنِ مَعْرُور .
- ۶ - عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو (پدر جابر انصاری).
- ۷ - عُبَادَةَ بْنِ صَامِت .
- ۸ - سَعْدِ بْنِ عُبَادَه .
- ۹ - مُنْذِرِ بْنِ عَمْرٍو (این نه نفر از قبیله خَزْرَج بودند).
- ۱۰ - أَسِيدِ بْنِ حَضِر .
- ۱۱ - مَعْدِ بْنِ خَيْثَمَه .

۱ - اُخْرِجُوا إِلَىٰ مِنْكُمْ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيْبًا لِيَكُوْنُوا عَلٰى قَوْمِهِمْ بِمَا فِیْهِمْ .
 ۲ - اِنْ مُوسٰى اَخَذَ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيْبًا فَلَا يَجِدُنَّ مِنْكُمْ اَحَدًا وَّ نَقِيْبَهٗ اَنْ يُّؤَخِّذَ غَيْرَهٗ فَاِنَّهَا بِخِتَارِ لِي جِبْرٰیٖل .

۱۲ - رِفَاعَةُ بِنِ عَبْدِ الْمُنْدِرِ^۱ (ابن سه نفر از قبیله اوس بودند).

رسول خدا به دوازده نفر نقیب انتخاب شده گفت: «چنان که خوارِیون برای عیسی ضامن قوم خود بودند، شما هم عهده‌دار هر پیشامدی هستید که در میان قوم شما روی می‌دهد و من خود کفیل مسلمانانم»^۲.

پس از انجام یافتن بیعت و انتخاب دوازده نفر نقیب، انصار به جای خویش بازگشتند و به خواب رفتند. چون بامداد شد، اشراف قریش نزد یثربیان آمدند و گفتند: ای گروه خَزْرَج شنیده‌ایم که می‌خواهید محمد را از میان ما بیرون برید و بر جنگ ما با وی بیعت کنید، با این که به خدا قسم: طایفه‌ای در عرب نیست که اشتغال ناآره جنگ میان خود و آنان را بیشتر دشمن بداریم تا جنگ میان خود و شما را.

مشرکان یثربی قسم یاد کردند که: چنین چیزی نبوده است و ما اطلاعی نداریم^۳، و آنان راست می‌گفتند، چه از آن‌چه شبانه انجام یافته بود اطلاعی نداشتند.

کعب بن مالک می‌گوید: در این موقع ما به یکدیگر نگاه می‌کردیم، سپس مردم از منی کوچ کردند و قریش در باره این خبر به تحقیق پرداختند و آن را درست یافتند. و در جستجوی یثربیان (که رهسار مدینه شده بودند) بیرون شتافتند تا آن که در «اذخره»^۴ بر سعد بن عباده و «منیر بن عمرو» که هر دو از نقباء بودند، ظفر یافتند، اما منیر از آنان گریخت و تنها «سعد» را گرفتند و دستهای وی را با باریندش، به گردش بستند، و او را در حالی که می‌زدند و با موی سرش می‌کشیدند وارد مکه کردند^۵، تا آن که «ابوالختر»^۶ را بر وی رحم آمد و گفت: مگر با هیچ کس از قریش، عهد و پیمانی نداری؟ گفت: چرا با

۱ - ابن هشام می‌گوید: اهل علم به جای رفاعه «ابوالهیشم بن ثبهان» را می‌شمارند. آنگاه اشعار «کعب بن مالک» مشتمل بر اسامی دوازده نفر نقیب را از جمله ابوالهیشم، بدون ذکر رفاعه، شاهد می‌آورد (ر. ک: سیره النبی، ج ۲، ص ۵۱-۵۴).

۲ - اَنَّمْ عَلَی قَوْمِكُمْ بِهَا فِیهِمْ كُفْلًا، كَكِفَالَةِ الْخَوَارِیْمِ لِعِیْسَى بْنِ مَرْیَمَ، وَ اَنَا كَفِیلُ عَلَی قَوْمِی (یعنی المسلمین).

۳ - عبدالله بن اَبُو نِزْرٍ گفت: این خبر دروغ است، و مردم یثرب تا من نیاشم دست به چنین کاری نمی‌زنند، حتی اگر من در یثرب نمی‌بودم (این گونه است نسخه دوم، و در نسخه اصل: می‌بودم)، بدون مشورت با من این کار نمی‌شد.

۴ - جایی نزدیک مکه.

۵ - در همین موقع بود که سهیل بن عمرو رسید، و بر خلاف فیافه‌شناسی سعد که در وی امید حمایت می‌برد، با تمام دست بر روی سعد نواخت، و دیگر سعد از خیرشان ناامید گشت.

«مطعم» و «حارث» که آن دو را در یثرب پناه می‌داده‌ام.

پس رفت و آن دو را خبر داد و «جُبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف» و «حارث بن حرب بن أمیه بن عبد شمس بن عبد مناف» رسیدند و «سعد» را از دست مشرکان رها ساختند و «سعد» در همان موقعی که رفقای یثربی او تصمیم گرفته بودند که در جستجوی وی به مکه بازگردند به آنان ملحق شد.^۱

اینان با رسیدن به مدینه، اسلام را پیش از پیش آشکار ساختند، اما هنوز از شیوخ قوم، مشرکانی باقی مانده بودند، از جمله: «عمرو بن جموح بن زید بن حرام» از «بنی سلیمه»^۲ که پسرش «معاذ بن عمرو» در «دو بیعت عقبه» با رسول خدا بیعت کرده بود.

«عمرو بن جموح» که یکی از بزرگان و اشراف «بنی سلیمه» بود در خانه خود بتی داشت از چوب به نام «مناة»، جوانان «بنی سلیمه» که اسلام آورده بودند، از قبیل: «معاذ بن جبل» و «معاذ بن عمرو» شبانه می‌رفتند و بت «عمرو» را می‌بردند و سرنگون در یکی از گودال‌های کثیف محله «بنی سلیمه» می‌انداختند و چون بامداد می‌رسید و «عمرو» جای خدای خود را خالی می‌دید، در جستجوی وی می‌گشت، و سرانجام او را شناسو می‌داد و خوشبو می‌کرد و به جای خویش باز می‌آورد و از وی پوزش هم می‌خواست که من نمی‌دانم چه کسی با تو چنین می‌کند و گرنه به حساب او می‌رسیدم.

چندین شب این عمل تکرار شد و «عمرو» که از این کار به جان آمده بود روزی پس از خوشبو ساختن بت خویش، شمشیری هم به گردن وی آویخت و به او گفت: من که نمی‌دانم که بر سرت می‌آید؟ اگر هنری داری با این شمشیر از خودت دفاع کن.

شبانه جوانان انصار آمدند و شمشیر را از گردنش باز کردند و او را با سنگ مرده‌ای به يك ريسمان بستند و در چاهی از چاه‌های «بنی سلیمه» انداختند، بامداد آن شب «عمرو» در جستجوی بت خویش تا سر آن چاه کثیف رفت و معبود خویش را با سگی مرده به ريسمان بسته دید و فطرت نهفته وی سر برآورد و مسلمانان «بنی سلیمه» هم او را به اسلام فراخواندند و همان روز مسلمان شد و از گمراهی گذشته خویش بیس در شگفت آمد و در زبونی بت و بت پرستان، اشعاری نغز گفت^۳ و سرانجام از بزرگان شهدای اسلام در «أحد» به شمار آمد.

۱ - نخستین شعری که در باره هجرت گفته شد: دو بیت بود که «ضربان بن خطاب بن برداس فهري»

گفت، و از گریختن «متبره» اظهار تأسف کرد، و «حسان بن ثابت» او را به هشت بیت پاسخ داد

۲ - به فتح سین و کسر لام.

۳ - ر. ک: سیره النبی، ج ۲، ص ۶۲.

آغاز هجرت مسلمین به مدینه

پس از بازگشتن هفتاد و پنج نفر اصحاب بیعت دوم عقبه به مدینه و آگاه شدن قریش از دعوت و بیعتی که «اوس» و «خزرج» با رسول خدا انجام داده بودند، سختگیری قریش نسبت به مسلمانان شدت یافت و بیش از پیش به آنان ناسزا می گفتند، و آزار می دادند و دیگر زندگی در مکه برای مسلمین طاقت فرسا گشت. تا آن که از رسول خدا اذن هجرت خواستند^۱ و رسول خدا آنان را فرمود تا رهسپار مدینه شوند و نزد برادران انصار خود روند^۲ و به آنان گفت: «خدای عزوجل برای شما برادرانی و محل امنی قرار داده است»^۳.

مسلمانان دسته دسته، رهسپار مدینه شدند و رسول خدا به انتظار اذن پروردگارش در هجرت از مکه و رفتن به مدینه باقی ماند. هجرت مسلمانان به مدینه از ذی الحجه سال سیزدهم بعثت آغاز شد.

پیشروان مهاجرین

نخستین کسی که از اصحاب رسول خدا به مدینه وارد شد، پسرعمه رسول خدا «ابوسلمه»: عبدالله بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بود که از حبشه بازگشت و به مکه آمد. چون قریش به آزار او پرداختند و خبر یافت که مردمی در مدینه به دین اسلام درآمده اند، یک سال پیش از بیعت دوم عقبه به مدینه هجرت کرد.

ام سلمه می گوید: چون «ابوسلمه» تصمیم گرفت به مدینه رود، شتر خود را آماده ساخت و مرا با پسر «سلمه بن ابی سلمه» بر آن سوار کرد و به راه افتاد، اما چون مردان بنی مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم (خویشان ام سلمه) خبر یافتند سر راه بر وی گرفته و گفتند: تو خود سر خویش گرفته ای و می روی، چرا بگذاریم که این خویشاوند ما را در شهرها بگردانی؟

آنگاه مهار شتر را از دست وی گرفتند و مرا از دست وی رها ساختند و بنی عبدالاسد

۱ - الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۶

۲ - سیره النبی، ج ۲، ص ۷۶

۳ - إن الله عزوجل قد جعل لكم إخواناً وداراً ناموساً بها.

(خویشان ابوسلمه) که چنین دیدند، گفتند: ما هم به خدا قسم: پسر خود (سلمه) را نزد شما نمی گذاریم و فرزند را نزد خود بردند. من نزد «بنی مغیره» ماندم، در حالی که شوهرم به مدینه رفت و پسرم نزد «بنی عبدالأسد» بود و از هر دو دور ماندم.

تقریباً یک سال بود که روزها می رفتم و در «أبطح» می نشستم و تا شام گریه می کردم. تا روزی مردی از عموزادگانم از «بنی مغیره» مرا دید و رقت گرفت و به «بنی مغیره» گفت: این بیچاره را که از شوهر و فرزندش جدا کردید، آزاد نمی کنید؟ گفتند: اگر می خواهی نزد شوهرت برو. «بنی عبدالأسد» هم فرزندم را به من باز دادند، پس بر شتر خود سوار شدم و پسرم را هم در کنار گرفتم و به قصد شوهرم آهنگ مدینه کردم و احدی از خلق خدا همراه من نبود و با خود گفتم با هر که رسید همسفر خواهم شد، تا به مدینه برسیم. در «تعییم» به «عثمان بن طلحه بن ابی طلحه عبّدری» برخوردم، و از من پرسید: دختر «ابی امیه» کجا می روی؟ گفتم: به پیش شوهرم به مدینه می روم. گفت: کسی با تو هست؟ گفتم: نه به خدا قسم، جز خدا و این پسر. پس گفت: به خدا قسم: نمی شود ترا رها کرد.

و آنگاه مهار شتر را گرفت و همراه من به راه افتاد. به خدا قسم: هرگز به مردی از عرب بزرگوارتر از او برنخورده بودم. هر گاه به منزلی می رسید، شترم را می خواباند، و آنگاه کنار می رفت تا پیاده می شدم، سپس شترم را کنار می برد و بارش را فرو می نهاد، و او را به درخت می بست و خود هم دور از من زیر درخت استراحت می کرد، تا نزدیک حرکت می شد و برمی خاست و شترم را برای سوار شدن آماده می کرد و کنار می رفت و می گفت: سوار شو و چون سوار می شدم و خود را بر شتر استوار می ساختم، می آمد و مهار شتر را می گرفت و تا منزل دیگر جلو دار بود.

به این ترتیب مرا به مدینه رسانید و چون به محله «بنی عمرو بن عوف» در «قباء» نگریست، گفت: شوهرت در همین محله است، چه «ابوسلمه» در همان جا منزل گزیده بود، پس به سلامتی نزد وی برو. سپس راه مکه را در پیش گرفت و بازگشت.

ام سلمه می گفت: به خدا قسم: خانواده ای را در اسلام نمی شناسم که به اندازه خانواده «ابوسلمه» گرفتار شده باشد و همسفری هم جوانمردتر از «عثمان بن ابی طلحه» ندیدم، سپس به ترتیب «عامر بن ربیع»، «خلیف بن عدی بن کعب» با همسرش «لیلی»، دختر «ابوحشمه عدوی»، «عبدالله بن جحش بن ربّاب أسدی» خلیف «بنی امیه بن عبّد شمس» با خانواده و برادرش «ابواحمد» عبّد بن جحش، که مردی شاعر و نایب بود و همچنان از بالانا

پایین مکه را بدون عصاکش می رفت، چنان که خانهٔ «بنی جحش» بسته شد و کسی در آن نماند.

«ابوسلمه» و «عامر» و «عبدالله» و برادرش همگی در محلهٔ «قبا» در میان قبیلهٔ «بنی عمرو بن عوف» بر «مبشر بن عبدالمُنیر» وارد شدند.

سپس مهاجران دسته دسته به مدینه می رسیدند. از جمله از طایفهٔ «بنی غنم» بن دودان بن اسد بن خزیمه که مردان و زنانشان همگی مهاجرت کردند. علاوه بر «عبدالله» و برادرش، «عکاشة بن محصن»، «شجاع» و «عقبه» پسران «وهب»، «ارید بن حمیر»^۱، «مقدین بناته»، «سعید بن رقیش»، «محرز بن نضله»، «بزید بن رقیش»، «قیس بن جابر»^۲، «عمرو بن محصن»، «مالک بن عمرو»، «صفوان بن عمرو»، «ثقف بن عمرو». «ربیع بن اکثم»، «زبیر بن عبیده»، «تمام بن عبیده»، «سخیره بن عبیده»، «محمد بن عبدالله بن جحش» و از زنانشان: «زینب» دختر «جحش»، «ام حبیب»^۳ دختر «جحش»، «جدامه» دختر «جندل»، «ام قیس» دختر «محصن»، «ام حبیب» دختر «تمام»^۴، «امه» دختر «رقیش»، «سخیره»، دختر «تمیم»، «حمته» دختر «جحش».

«ابو احمد بن جحش» را در هجرت دسته جمعی «بنی اسد بن خزیمه» در راه خدا، قصیده‌ای است که ابن اسحاق آن را نقل کرده است.^۵

سپس «عمر بن خطاب» و «عیاش بن ابی ربیع» مخزومی.

عمر می گوید: موقعی که خواستیم هجرت کنیم، من و «عیاش بن ابی ربیع» و «هشام بن عاص بن وائل سهمی» با هم قرار گذاشتیم که بامداد فردا در بالای «سرف»^۶ باشیم و گفتیم: هر کدام بامداد فردا آنجا نباشد، لابد گرفتار شده است و دو نفر دیگر بروند و متظر وی نشوند.

۱ - در نام او اختلاف بسیار است، حمیره، حمیره، خمیره و خمیر (ر). لک به: جوامع السیره، ص

۸۷ چاپ دارالمعارف مصر، متن و باورقی (۱) - م.

۲ - نسخهٔ اصلی خابرس (به خاء) است ولی در سیرهٔ ابن هشام (ج ۲، ص ۱۱۶ چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵، ص ۸۷) و جوامع السیره، ص ۸۷ جابر (به جیم) است. م.

۳ - در سیرهٔ ابن هشام «ام حبیب» ضبط شده است (ج ۲، ص ۱۱۶ چاپ مصطفی الحلبي) ولی در جوامع السیره «ام حبیبیه» (ص ۸۷، چاپ دارالمعارف) - م.

۴ - جوامع السیره: ام حبیبیه بنت نباته (ص ۸۷ چاپ مصر، دارالمعارف) - م.

۵ - ر. لک: سیرهٔ النبی، ج ۲، ص ۸۲ - ۸۴.

۶ - به کسر راه: جایی است نزدیک مکه در راه مدینه.

فردا صبح من و «عیاش بن ابی ربیع» به آنجا رسیدیم، اما «هشام» گرفتار شده بود و از دین برگشته بود. ناچار رهسپار مدینه شدیم و در میان قبیله «بنی عمرو بن عوف» در محله «قبا» منزل گزیدیم. «ابوجهل بن هشام» و «حارث بن هشام» در تعقیب «عیاش بن ابی ربیع» که پسر عمو و برادر مادر ایشان بود تا مدینه آمدند، و هنوز رسول خدا در مکه بود، پس به وی گفتند: مادرت نذر کرده است که تا ترا نبیند، سرش را شانه نکند و از آفتاب به سایه نرود، دل «عیاش» به حال مادرش سوخت، پس به وی گفتم: «عیاش! به خدا قسم: اینان در باره تو جز این که تو را از دین بازدارند و آزارت دهند، نظری ندارند. از اینان برحذر باش. به خدا قسم که: اگر شپش، مادرت را آزار دهد، سرش را شانه خواهد کرد و اگر از گرمای مکه به ستوه آید، به سایه خواهد رفت.

عیاش گفت: می‌روم تا هم نذر مادرم را بیگشایم و هم مالی که در مکه دارم بگیرم. «عیاش» همراه «ابوجهل» و «حارث» رهسپار مکه شدند. در بین راه روزی «ابوجهل» به «عیاش» گفت: برادر! شترم ناهموار می‌رود، مرا با خود سوار نمی‌کنی؟ گفت: چرا و چون شتران خود را خواباندند، تا «ابوجهل» هم بر شتر وی سوار شود، بر «عیاش» تاختند و او را بستند و همچنان وارد مکه کردند و شکنجه و آزار می‌دادند، تا از دین خود برگشت. روز بود که ابوجهل و حارث «عیاش» را دست و پای بسته وارد مکه کردند و می‌گفتند: ای اهل مکه! شما هم با سفیهان خود چنان رفتار کنید که ما با سفیه خود رفتار می‌کنیم. ابن اسحاق روایت می‌کند که: اصحاب پیغمبر می‌گفتند: خدا توبه کسانی را که از دین برگشته‌اند نمی‌پذیرد. چه اینان مردمی هستند که خدا را شناختند و سپس برای شکنجه و آزاری که به آنان رسید، به کفر بازگشتند. اما چون رسول خدا به مدینه آمد خدای متعال در باره آنان و آنچه صحابه و خودشان در باره ایشان می‌گفتند، آیاتی نازل کرد که هر گاه توبه کنند، خدا گناهانشان را بپامرزد و از نقصیرشان بگذرد.^۱ و چون همین آیات را برای هشام بن عاص فرستادند، بر شتر خود نشست، و رهسپار مدینه شد و دیگر بار مسلمانی گرفت.^۲

۱ - سوره زمر، آیه‌های ۵۳ - ۵۵.

۲ - هشام بن عاص از مهاجران حبشه بود که به مکه بازگشت و گرفتار شد، و بعد از جنگ «خندق» به مدینه هجرت کرد و روز «انجادین» با «برمک» کشته شد (اسدالغابه، ج ۵، ص ۶۳).

به روایت ابن هشام، رسول خدا در مدینه گفت: کیست برود «عیاش بن ابی ربیع» و «هشام بن عاص» را بیاورد؟^۱ «ولید بن مغیره» گفت: یا رسول الله من این خدمت را انجام می‌دهم.

ولید، راه مکه در پیش گرفت و پنهانی وارد مکه شد، پس به زنی برخورد که خوراکی ای می‌برد، از وی پرسید: کجا می‌روی؟ گفت: نزد این دو زندانی می‌روم و مرادش «عیاش» و «هشام» بود. «ولید» دنبال آن زن را گرفت تا جای آن دو را که اطاقی بی سقف بود شناخت. شبانه از دیوار آن بالا رفت و سنگی زیر بندهای آن دو گذاشت و با شمشیر بندها را برید. و بدین جهت شمشیر او را «ذوالمره»^۲ می‌گفتند. سپس آن دو را بر شتر خود سوار کرد و خود به دنبال شتر می‌شتافت تا وارد مدینه‌شان کرد.

منزل‌های مهاجران در مدینه

ابن اسحاق می‌گوید: عمر بن خطاب و برادرش زید بن خطاب و «عمرو» و «عبدالله»: پسران «سراقه بن معتمر» (ریاحی عدوی) و «خنس بن حذافه سهمی» شوهر «حفصه» دختر عمر و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و واقد بن عبدالله تمیمی حلیفشان و خولث بن ابی خولث و مالک بن ابی خولث (از قبیله بکرین وائل) دو حلیفشان و چهار پسر بکیر: ایاس، عاقل، عامر و خالد و حلفانشان از بنی سعد بن لیث، همگی در محله قباء در میان قبیله «بنی عمرو بن عوف» بر رفاعه^۳ بن عبدالمندبر بن زبیر وارد شدند.

«طلحه بن عبیدالله تمیمی» و «صهیب بن سنان» در خانه «حُبیب بن اِساف»^۴ (که به قول واقدی: هنوز مشرک بود و اسلام وی تا رفتن رسول خدا به جنگ بدر به تأخیر افتاد) و به قولی: «طلحه» در خانه «أسعد بن زراره» منزل گزیدند.

به روایت ابن هشام: موقعی که «صهیب» می‌خواست هجرت کند، کفار قریش به وی گفتند: نادار و زیون به شهر ما آمدی و اکنون در اینجا توانگر شدی و می‌خواهی مال و جان

۱ - من لی بعیاش بن ابی ربیع و هشام بن العاصی؟

۲ - مره: سنگ سفید سخت.

۳ - در این که نام او رفاعه است یا بشیر یا مروان، همین‌طور در این که نام جد او زبیر است، یا زبیر

یا زبیر، یا زر اختلاف است (جوامع السیره، ص ۷۷، پاورقی ۳، چاپ دارالمعارف). م.

۴ - اِساف به فتح یا نیز گفته می‌شود.

خویش را به سلامت بیرون بری؟ به خدا قسم که: این ناشدنی است.

«صُهَیْب» گفت: اگر مال خود را به شما واگذارم، مرا رها می کنید؟ گفتند: آری. گفت هر چه دارم به شما واگذاشتم. و چون خبر به رسول خدا رسید گفت: «صُهَیْب فایده کرد، صُهَیْب فایده کرد»^۱.

«حَمْرَةَ بِنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ»، «زَیْدِ بْنِ حَارِثَةَ»، «أَبُو مُرَّةً»^۲: «كَتَابِ بْنِ حِصْنِ عَنُوتَى» و پسرش «مُرَّةً»: دو حلیف «حَمْرَةَ بِنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ»، «أَنَسَهُ» و «أَبُو كُبَّشَةَ»: دو غلام رسول خدا بر «أَسْعَدِ بْنِ زُرَّارَةَ»، «عَبْدَةَ بْنَ حَارِثِ بْنِ مُطَّلِبٍ» و دو برادرش: «طَفِيلٌ» و «حُصَيْنٌ»، «بِسْطَحِ بْنِ أَنَاثَةَ بْنِ عَبَّادِ بْنِ مُطَّلِبٍ»، «سُوَيْبِطِ بْنِ سَعْدِ بْنِ حَزْمَةَ عَبْدَرِيٍّ»، «طَلِيبِ بْنِ عُمَيْرٍ» (از بنی عبد بن قُصَيٍّ)، «خُبَّابِ» غلام «عُتْبَةَ بْنَ عَزْرَوَانَ» بر «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَمَةَ» (از قبیله بَلْعَجَلَانَ) در محله «قُبَاءَ»، «عَبْدَ الرَّحْمَانَ بْنِ عَوْفٍ» با جمعی از مهاجران بر سعد بن ربیع، «زُبَیْرِ بْنِ عَوَّامٍ»، «أَبُو سَبْرَةَ بْنِ أَبِي رَهْمٍ بْنِ عَبْدِ الْعَزْزِيِّ»، بر «مُنْدَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ» در محله «بَنِي جَحْجَجَةَ»^۳ یعنی «عُصْبَةَ»، «مُضْعَبِ بْنِ عُمَيْرِ عَبْدَرِيٍّ» بر سعد بن مُعَاذِ بْنِ عَبْدِ الْأَشْهَلِ، ابوحَدِیْفَةَ بْنِ عُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ، سالم مولى ابى حديفه و عتبه بن عزران بر عباده بن بشر بن وقش اشهلی، در محله بنی عبد الأشهل، «عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانٍ» بر «أَوْسِ بْنِ ثَابِتٍ» برادر «حَسَّانٍ» در محله «بَنِي النَّجَّارِ»، و مهاجران مجرد بر سعد بن خثمه که او نیز مجرد بود فرود آمدند.

کار هجرت به آنجا کشید که مرد مسلمانى جز رسول خدا و على بن ابى طالب و ابوبکر، یا کسانی که گرفتار حبس و شکنجه قریش بودند در مکه باقی نماند.

سوره‌های مکی قرآن

در میزان مکی یا مدنی بودن سوره‌های قرآن و در شماره سوره‌های مکی و مدنی و نیز در

۱ - رِیْحٌ صُهَیْبٌ، رِیْحٌ صُهَیْبٌ.

۲ - بر وزن فَشْهَدَ.

۳ - كِتَابِ بْنِ حِصْنِ عَنُوتَى نيز گفته می شود.

۴ - جوامع السیره: خزیمه (ر. ک: ص ۵۹ و ۸۹، چاپ دارالمعارف). م.

۵ - به فتح جیم و سکون حاء و فتح جیم و الف مقصوره بعد از باء.

۶ - بر وزن عتبه و عتبه: جاتی است در محله قُبَاءَ.

۷ - یعنی در سفر دوم، و بعد از بیعت دوم عقبه.

ترتیب نزول سوره‌ها اختلاف است^۱ و ما در اینجا فقط روایت یعقوبی را ذکر می‌کنیم، و شماره هر سوره را در ترتیب فعلی قرآن بر آن می‌افزاییم.

به روایت محمد بن حفص بن اسد کوفی از محمد بن کثیر و محمد بن سائب کلبی از ابوصالح از ابن عباس. ۸۲ سوره از قرآن در مکه نازل شد. نخستین سوره‌ای که بر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرود آمد و **أَقْرَبَ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ** (۹۶) بود و سپس به ترتیب:

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ (۶۸). وَالصُّحُفِ (۹۳). يَا أَيُّهَا الْمَرْءُ (۷۳). يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ (۷۴). فاتحة الكتاب (۱). تَبَّتْ (۱۱۱). إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ (۸۱). سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى (۸۷). وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى (۹۲). وَالنَّجْمِ (۱۰۳). إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ (۱۰۸). أَلَيْسَ لَكُمُ التَّكْوِينُ (۱۰۲). أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ (۱۰۷). أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ (۱۰۵). وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ (۵۳). عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ (۸۰). إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ (۹۷). وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا (۹۱). وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ (۸۵). وَالنَّيْنِ وَالزَّيْتُونِ (۹۵). لِإِبِلِافٍ قُرَيْشٍ (۱۰۶). الْقَارِعَةَ (۱۰۱). لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ (۷۵). وَيَلِ لِكُلِّ هَمَزَةٍ (۱۰۴). وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا (۷۷). ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ (۵۰). لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ (۹۰). وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ (۸۶). أَقْرَبَتِ السَّاعَةُ (۵۴). ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ (۳۸). الْأَعْرَافِ (۷). سوره جن (۸۲). سوره يس (۳۶). تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ (۲۵). حمد ملائكة^۲ (۳۵). سوره مريم (۱۹). سوره طه (۲۰). طَسَمَ شعراء (۲۶). طَسَمَ قَصَص (۲۸). سوره بنی اسرائیل (۱۷). سوره یونس (۱۰). سوره هود (۱۱). سوره یوسف (۱۲). حَجَرِ (۱۵). أَنْعَامِ (۶). صَافَاتِ (۳۷). لُقْمَانَ (۳۱). حَمِّ مَوْمِنٍ (۴۰). حَمِّ سَجْدَةٍ (۴۱). حَمِّ عَسَقٍ^۳ (۴۲). زُخْرُفٍ (۴۲). حَمْدِ سَبَأٍ (۳۴). نَزِيلِ زُمَرٍ (۳۹). حَمِّ دَخَانٍ (۴۴). حَمِّ الشَّرِيعَةِ^۴ (۴۵). أَحْقَافِ (۴۶). وَالذَّارِيَاتِ (۵۱). هَلْ أَتَيْتَ حَدِيثَ الْغَاشِيَةِ (۸۸). سوره

۱ - ر. ک: الاتقان فی علوم القرآن، ج ۱، ص ۹ - ۱۹. مجمع البیان در تفسیر سوره هل اتی.

تفسیر خطی شهرستانی به نام «مفاتیح الاسرار و مصابیح الابزار» شماره ۷۸ ب کتابخانه مجلس شورای عالی (که پنج جدول در ترتیب نزول سوره‌ها، و پنج جدول دیگر در ترتیب سوره‌ها در پنج مصحف معروف ذکر می‌کند) تاریخ یعقوبی (چاپ دوم بیروت) ج ۲، ص ۱۳۵ - ۱۳۶.

۲ - سوره نیز گفته‌اند.

۳ - سوره قاطر.

۴ - سوره شوری.

۵ - سوره جنابه.

کهف (۱۸). سورة نحل (۱۶). اِنَّا اَرْسَلْنَا نُوحًا (۷۱). سورة اِبْرَاهِيمَ (۱۴). اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ^۱ (۲۱). قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ (۲۳). رعد (۱۳). طور (۵۲). تَبَارَكَ الَّذِي يَدْرِؤُا الْمَلَكُوتَ (۶۷). الحَاقَّةُ (۶۹). سَأَلَ سَائِلٌ^۲ (۷۰). عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ^۳ (۷۸). وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا (۷۹). اِذَا السَّمَاءُ اِنْفَطَرَتْ^۴ (۸۲). سورة روم (۳۰). عنكبوت (۲۹).

در غیر روایت ابن عباس، مردم در این ترتیب اختلاف دارند، لیکن اختلافشان اندک است. محمد بن کثیر و محمد بن سائب از ابوصالح، از ابن عباس روایت کرده‌اند که: قرآن جدا جدا نازل می‌شد، نه اینکه سوره سوره نازل شود، پس هر چه آغازش در مکه نازل شده بود، آن را مکی می‌گفتیم، اگرچه بقیه‌اش در مدینه نازل شود. و همچنین آنچه در مدینه نازل شد. فاصله میان دو سوره به نزول بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ شناخته می‌شد و می‌دانستند که سوره قبل به پایان رسیده و سوره دیگری آغاز شده است.^۵

شورای دارالندوه یا تصمیم نهائی قریش

«دارالندوه» یعنی: بنای «مجلس شورای مکه» را «قُصَى بنِ کِلَاب» جد چهارم رسول خدا - صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ - ساخت. و هنگام وفات، امر آن را به دست فرزندش «عبدالدار» سپرد، معاویه آن را خرید و دارالاماره قرار داد، سپس جزء مسجد الحرام شد.^۶

چون «بیعت دوم عقبه» در ذی الحجه سال سیزدهم بعثت به انجام رسید، و سپس در فاصله‌ای کمتر از سه ماه، بیشتر اصحاب رسول خدا به سوی مدینه رهسپار شدند و رجال قریش دانستند که یثرب به صورت پایگاه و پناهگاهی برای رسول خدا و یاران او درآمده و مردم آن برای جنگیدن با دشمنان رسول خدا آماده‌اند، از هجرت رسول خدا - صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ -

۱ - = سورة انبياء.

۲ - = سورة معارج.

۳ - = سورة نبا.

۴ - = سورة انفطار.

۵ - ر. ك: ترجمة تاريخ يعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۰ - ۳۹۱.

۶ - ر. ك: مرآة الاطلاع، ج ۲، ص ۵۰۸.

بیمناک شدند و برای جلوگیری از آن با هر وسیله‌ای که شده است، در آخر ماه صفر سال ۱۴ بعثت در «دارالندوه» فراهم گشتند و به مشورت پرداختند.

از اشراف قریش:

از بنی عبد شمس:

عُتْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ، شَيْبَةَ بْنَ رَبِيعَةَ و ابوسُفْيَانَ بْنَ حَرْبٍ.

از بنی ثوقل بن عبد مناف:

طُعَيْمَةُ بْنُ عَدِيٍّ، جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ و حَارِثِ بْنِ عَامِرِ بْنِ نُؤَيْلٍ.

از بنی عبدالدار بن قصی:

نَضْرِبِ بْنِ حَارِثِ بْنِ كَلْدَةَ.

از بنی اسد بن عبد العزی:

ابوالبختری بن هشام، زَمْعَةُ بْنُ اسَدِ بْنِ مُطَلِّبٍ و حَكِيمِ بْنِ حِزَامٍ.

از بنی مخزوم:

ابوجَهْلِ بْنِ هِشَامٍ.

از بنی سهیم:

نُبَيْهِ بْنِ حَجَّاجٍ و برادرش مَنْبَهُ بْنُ حَجَّاجٍ.

و از بنی جمح:

أُمِيَّةُ بْنُ خَلْفٍ.

در این شورا حضور داشتند^۱.

پس از گزارشی که راجع به اهمیت موضوع و لزوم اقدام فوری از طرف بعضی به عرض جمعیت رسید، کسی نظر داد که رسول خدا را به زنجیر کرده زندانی کنند، تا مانند «نابغه» و «زُهِیر» و دیگر شاعرانی که آمده‌اند، روزی مرگ وی نیز فرا رسد و از دست وی آسوده شوند. در رد این نظر گفته شد که: اگر او را حبس کنید، البته خبر به هر وسیله که باشد به گوش پاران وی می‌رسد و بسا که همداستان بر شما حمله برند و او را از چنگ شما درآورند و آنگاه با رهبری وی یکباره بر شما پیروز گردند. دیگری پیشنهاد کرد که او را از مکه بیرون کنند و هرگاه در مکه نباشد و کار مکه به همان

۱ - شماره شرکت کنندگان در این مجلس را از ۱۵ نفر تا ۱۰۱ نفر نوشته‌اند (ر. لک: امتناع الاسماع

صورتی که داشته است بازگردد، دیگر چه باکی است که او کجا و چگونه زندگی خواهد کرد؟
 دلیل ردّ این پیشنهاد این بود که مگر تأثیر گفتار و شیرینی سخن و دلربائی محمد را ندیده‌اید؟ به خدا قسم که: اگر دست به چنین کاری زدید، باشد که بر طایفه‌ای از عرب وارد شود و با گفتار و سخنان دلربای خویش آنان را تحت تأثیر قرار دهد و پیرو خویش گرداند و سپس با همدستی آنان بر شما حمله برد و شما را در سرزمینتان لگدکوب و مغلوب سازد و آنگاه هر چه خواهد در باره شما انجام دهد. فکری بهتر از این در باره وی بیاندیشید.

ابوجهل بن هشام گفت: مرا در این باب نظری است که فکر شما تاکنون بدان نرسیده است. پیشنهاد می‌کنم که: از هر قبیله جوانی دلیر و نسب‌دار و گیرنده، انتخاب کنیم و آنگاه به هرکدام از این جوانان شمشیری برنده بدهیم و همداستان بر وی بتازند، و دسته‌جمعی او را بکشند، تا از وی آسوده شویم. چه در این صورت خون وی در میان همه قبایل پراکنده می‌شود و «بنی عبد مناف» نمی‌توانند با همه طوایف قریش بجنگند. و ناچار به گرفتن دیه تن می‌دهند و ما هم دیه می‌دهیم. این پیشنهاد به اتفاق آراء پذیرفته شد و با همین تصمیم پراکنده گشتند.

ابن اسحاق گوید: در باره همین انجمن و تصمیم قریش نازل شد: [وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرٌ الْمَاكِرِينَ] یعنی: «و هنگامی که کافران از روی مکر و نیرنگ در باره تو نظر می‌دادند تا: تو را در بند کنند، یا تو را بکشند، یا تو را بیرون کنند، آنان مکر می‌کنند و خدا هم مکر می‌کند. و خدا بهترین مکرکنندگان است.»

و [إِمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُّ بِهِ رَبِّبِ الْمُتَوَنِّينِ. قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبَّصِينَ] یعنی: «و یا آنکه می‌گویند: شاعری است که مرگ وی را انتظار می‌بریم. بگو: منتظر باشید، چه من هم با شما از انتظاربرندگانم.»

دستور هجرت

از طرفی رجال قریش با تصمیم قاطع بر کشتن رسول خدا پراکنده شدند و از طرفی

۱ - سوره انفال، ۸، آیه ۳۰.

۲ - سوره طور، ۵۲، آیه‌های ۳۰ - ۳۱.